



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

جهاد امام حسینؑ و یارانش

در شهر شهادت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جهاد امام حسین علیه السلام و یارانش در شهر شهادت

نویسنده:

آیت الله سید محمد حسینی شیرازی

ناشر چاپی:

موسسه الرسول الاکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	جهاد امام حسین علیه السلام ویرانش در شهر شهادت
۶	مشخصات کتاب
۶	اشاره
۶	مقدمه مترجم
۹	مقدمه نویسنده
۱۰	بخش اول: به هلاکت رسیدن معاویه و فشار جهت بیعت با یزید
۲۵	بخش دوم: پیمان شکنی مردم کوفه
۳۷	بخش سوم: حرکت امام (ع) به سوی کربلا
۵۸	بخش چهارم: رویارویی با لشکر ابن سعد
۷۶	بخش پنجم: شروع نبرد
۸۴	بخش ششم: مبارزه اهل بیت (علیهم السلام)
۹۷	بخش هفتم امام (ع) به میدان می رود
۱۱۰	درباره مرکز

نویسنده: آیت الله العظمی سید محمد حسینی شیرازی (ره)

ناشر: موسسه فرهنگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله

اشاره

گرچه اسلام با زحمات پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد بن عبدالله و با مجاهدتهای امیرالمؤمنین و دیگر اصحاب باوفای پیامبر بر کره زمین سایه گسترد اما دوام و بقای این دین جز با خون قلب فرزند علی و نواده؟ حضرت رسول و سید جوانان اهل بهشت یعنی سید الشهداء حضرت حسین بن علی (علیه السلام) ممکن نبوده و نیست و حتی تا کنون تزریق همین خون ابا عبدالله است که بزم دین را رونق داده و هر ساله در ماه محرم هزاران مجلس در سراسر جهان برپا میشود تا بر مصایب عاشوراء سوگواری کنند و جالب اینکه برخی از برپاکنندگان این مجالس نه تنها شیعه نیستند که حتی مسلمان هم نیستند اما بدلیل برکاتی که از انعقاد این مجالس دیده اند به این کار مبادرت میورزند.

اما آشنایی با شخصیتی که این همه آوازه ها از اوست لازم و ضروری است و هرچند ما را یارای رسیدن به گُنه معرفت حضرت نیست، اما: آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید کتابی را که از نظر میگذرانید گوشه ای از دلایل و کیفیت خروج سرور شهیدان را با بیانی ساده تشریح مینماید. این کتاب در حدود سی و هفت سال پیش توسط حضرت آیت الله العظمی شیرازی تألیف و در سال ۱۴۰۴ یعنی هجده سال قبل به فارسی ترجمه شده. امید اینکه مورد بهره برداری شما عزیزان قرار گیرد.

مقدمه مترجم

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين، والصلاه والسلام على محمد و آله الطاهرين. چرا امام حسین (ع) با یزید جنگید؟ جواب: البتّه برای اسلام. و آیا اسلام امروزه، آنچنان که امام (ع) می خواست، اجرا

می شود؟ جواب: خیر. _ چرا، مگر نمی بینید که نماز جمعه و جماعت پیا می شود و مراسم حج انجام می گیرد و مساجد فعال است و در ماه مبارک رمضان، روزه گرفته می شود و...؟! جواب: تمام این کارها در آن زمان هم انجام می شد، ولی با این همه امام (ع) برای اجرای تمام احکام اسلام قیام کرد، پس در حال حاضر وضعیّت در عدم اجرای تمام احکام اسلامی شبیه به آن زمان است، چگونه؟ ۱ _ زیرا در آن زمان، خلافت به (حکومت خودکامه یک نفر) تبدیل شده بود، و امروز در کشورهای اسلامی به دهها حکومت خودکامه تبدیل شده است که یا ارثی است و یا کودتایی. ۲ _ زیرا امروز اخوّت و برادری اسلامی از میان رفته است: عراقی در سوریه بیگانه، و سوری در مصر بیگانه، و ایرانی در پاکستان بیگانه، و... شمرده می شود. ۳ _ زیرا امروز مرزهای میان کشورهای اسلامی، از مسافرت مسلمانان، جز بوسیله جواز و ویزا و... به نقاط مختلف کشور اسلامی جلوگیری می کند. ۴ _ زیرا امروز آزادی تجارت، آزادی کشاورزی، آزادی صنعت آزادی مسافرت، آزادی اقامت و آزادی عمران و... وجود ندارد. ۵ _ زیرا امروز کشورهای اسلامی از وجود دهها بانک ربوی خالی نیست. ۶ _ زیرا امروز می بینید که در کشورهای اسلامی، به جای عمل به کتاب و سنّت و اجماع و عقل، به (قانون) عمل می شود. ۷ _ زیرا امروز مالیاتها و گمرکات به عناوین مختلف از مردم گرفته می شود. ۸ _ زیرا امروز عقاید وارداتی مانند کمونیسم، بعث و غیره ظاهر شده، و دین ها و مذاهب ساختگی مانند بهائی گری، وهّابی گری، قادیانی گری بوجود آمده اند. ۹

— زیرا امروز فلسطین توسط یهودیان، و سرزمینهای محل سکونت بیش از دویست میلیون مسلمان در روسیه و چین توسط کمونیستها، و سرزمینهای (مورو) و (اریتره) توسط صلیبی ها و... به تاراج رفته است. ۱۰ — زیرا امروز میخانه ها و مراکز فساد و فحشا و رقص و قمار و خوشگذرانی در سرزمینهای اسلامی پراکنده اند. ۱۱ — زیرا امروز استعمار بریتانیا و آمریکا و فرانسه و روسیه، به وحشیانه ترین شکل آن بر سرزمینهای اسلامی حاکم است. ۱۲ — زیرا امروز در سرزمینهای اسلامی، حکومتهای دست نشانده کفار غربی و شرقی و... بر سرکارند. زیرا... زیرا... بنا بر این لازم است که حرکتی اسلامی در خط امام حسین (ع) برای به حرکت در آوردن مسلمین، جهت آزادی آنان از بند کفر و فساد و بندگی به وجود آید. و ما، اگر خواسته باشیم در راه امام حسین (ع) گام زنیم، قبل از همه لازم است که: ۱ — تمام مرزهای جغرافیایی بین سرزمینهای اسلامی از میان رفته، و تمامی کشورهای اسلامی به یک حکومت هزار میلیونی تبدیل شود. ۲ — کلیه امتیازات و اختلافات روحی در میان مسلمانان از میان برود، بطوری که همگی همانطور که خداوند امر فرموده، باهم برادر شده، و عرب و عجم و ایرانی بر هندی برتری نداشته باشد مگر به تقوی. ۳ — تبدیل حکومت به حکومت شورائی، نه ارثی و نه کودتایی، بطوری که (شورای مراجع) در رأس دولت اسلامی قرار گرفته و (احزاب آزاد اسلامی که جوانان را گرد آورد) و سپس قوه قانونگذاری (تطبیقی) و قضائی و اجرائی از آن سرچشمه بگیرند. ۴ — بازگشت کلیه آزادیهای اسلامی برای تمام مسلمانان

و حتی غیر مسلمانانی که در سرزمینهای اسلامی زندگی می کنند. ۵ _ اسلامی شدن کلیه احکام... و در آن صورت است که در راه امام حسین (ع) گام زده ایم ولی تنها انجام مراسم عزاداری، گرچه (واجب و بسیار پسندیده است)، ما را از عمل کردن به اهداف امام حسین (ع) بی نیاز نمی کند. والله الموفق المستعان

مقدمه نویسنده

مقدمه نویسنده

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين، والصلاه والسلام على محمد و آله الطيبين الطاهرين، و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون، و أنا لله و أنا اليه راجعون.

جهاد چیست؟

سرور شهیدان، حضرت حسین بن علی (ع)، خود و خانواده و اموال و متعلقات دیگر خود را در راه اسلام فدا کرد، و لازم است که مسلمانان، اولاً نهضت مقدّس او را به خوبی شناخته، و ثانياً با تمام روشها و امکانات بدان یاری رسانده، و ثالثاً دنباله رو سرورشان در فداکاری در راه اسلام باشند. مسلمانان باید بدانند که فداکاری ممکن است نسبت به یکی از امور چهارگانه زیر باشد، و امام حسین (ع)، هر چهارتا را در عرصه کربلا فدا نمود. ۱ _ فدا کردن جان. ۲ _ فدا کردن خانواده. ۳ _ فدا کردن مال. ۴ _ فدا کردن شهرت و اعتبار. وی، جان خود را قربانی کرد، و خانواده خود را فدا نمود بطوری که عده ای از آنان به شهادت رسیده، و عده دیگری به اسارت رفتند، و اموال وی به غارت رفت، و حتی اعتبار خود را نیز فدا نمود، بطوری که آن حضرت را جزو (خوارج) قلمداد کرده، و بر بالای منابر لعنت می کردند، ولی این مسئله برای

مدّت کمی ادامه داشت، چنانکه معمولاً اتهامات باطل و دروغ پردازیها چنین اند. بنا بر این بر مسلمانان مجاهد لازم است که از دست دادن نام و اعتبار نهراسند، و در صورت ضرورت آن را در راه جهاد و اصلاح جامعه فدا کنند. والله الموفق و هوالمستعان..

کربلای مقدّس: محمد

بخش اول: به هلاکت رسیدن معاویه و فشار جهت بیعت با یزید

به هلاکت رسیدن معاویه

هنگامی که معاویه در دمشق، در نیمه رجب سال شصت هجری به هلاکت رسید، فرزندش یزید در (هوران) (۱) بسر می برد، ضحاک بن قیس (۲) کفن او را برداشته و بر بالای منبر رفت، و پس از حمد و ثنای خداوند چنین گفت: (معاویه پشتیبان و یاور و جدّ اعراب بود، خداوند بوسیله او فتنه ها را از میان برد و وی را بر بندگانش به حکومت برگزید و به وسیله او کشورها را فتح نمود، او اکنون در گذشته و این کفن اوست، ما او را در آن پیچیده و در قبر قرار می دهیم تا با اعمال و کردار خود تا قیامت تنها بماند، و هرکس هم که می خواهد شاهد باشد، حاضر شود. پس از آن ضحاک بر وی نماز خوانده و در مقبره (باب الصغیر) دفن نمود، سپس نامه ای برای یزید فرستاد و به وی در مرگ پدرش تسلیت گفت و از او خواست که به سرعت بدانجا رفته و از مردم مجدداً بیعت بگیرد و در پایان نامه نوشت: فرزند ابی سفیان در گذشت و تو را پس از خود بجای گذارد، پس بیا و ببین که چه کاری باید انجام دهی، ما به وظیفه خود عمل کردیم، تو نیز به جانب ما بیا چون امید ما بعد از او به تو است. یزید به

طرف دمشق حرکت کرده و سه روز پس از دفن معاویه، بدان رسید، ضحاک به همراهی عده ای به استقبالش شتافت، هنگامی که یزید آنان را دید، ضحاک ابتدا او را بر قبر پدرش برد، او بر قبر نماز خوانده، و سپس وارد شهر شد و برای کارگزاران دولت در مناطق مختلف نامه هایی نوشته و آنان را از درگذشت پدرش باخبر ساخته و بر کارشان ابقا کرد، پس از آن عراقین (۳) را با اشاره (سرجون) (۴) خدمتگزار معاویه به (عبیدالله بن زیاد) واگذار کرد و برای (ولید بن عتبّه) در مدینه نوشت: (اما بعد: معاویه یکی از بندگان خدا بود که خداوند او را گرامی داشته و برگزیده و بدو قدرت و مکتب بخشید، و پس از آن جان او را گرفته و به سوی خود و پاداش و کیفر خود فرا خواند، او با قدرت و شوکت زندگی کرده و با فرا رسیدن اجلس درگذشت. او با من عهد کرد و وصیت نمود که از خانواده ابی تراب (۵) به خاطر عادتشان به خونریزی برحذر باشم و تو ای ولید میدانی که خداوند انتقام خون عثمان را که از آل ابی سفیان است خواهد گرفت، زیرا که آنان یاوران حق و طالبان عدالتند، و هنگامی که این نوشته من به تو می رسد، از تمام مردم مدینه بیعت بگیر). و همراه با نامه اش، نوشته کوچکی فرستاد که در آن نوشته بود: (از حسین (ع) و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر به سختی بیعت بگیر و هرکس را که از بیعت سرباز زد گردن بزن و سرش را برایم بفرست). ولید نیز، انجام این کار

را شروع کرد، او نیمه شب، به دنبال امام حسین (ع) و ابن زبیر فرستاد تا از فرصت استفاده کرده و پیش از بقیه مردم از آنان بیعت بگیرد، فرستاده او (عبدالرحمن بن عمر) آنان را همراه با فرزند عثمان بن عفان در مسجد پیامبر (ص) ملاقات کرد. ابن زبیر از این دعوت بی موقع که در غیر وقتی که ولید برای دیدار مردم می نشیند انجام گرفته بود به شک و تردید افتاد ولی امام حسین (ع)، او را از یک امر غیبی، یعنی به هلاکت رسیدن معاویه و اینکه او می خواهد برای او از آنان بیعت بگیرد آگاه کرد و آن را به وسیله خوابی که دیده بود تأیید فرمود. حضرت در خواب دیده بود که در خانه معاویه آتش افروخته شده و منبر او واژگون گشته است. امام حسین (ع) به ابن زبیر فرمود که من قصد ملاقات والی را در این هنگام دارم ابن زبیر ایشان را به خاطر احتمال خطر توصیه به ترک این کار کرد، ولی ایشان توانایی خود را بر مقابله با او اعلام کرد، و با همراهی ۳۰ تن از اهل بیت و شیعیانش با شمشیرهای آخته و آماده مقابله، بدانجا رفت، و در حالی که شمشیر رسول خدا (ص) را در دست داشت وارد مجلس شد. پس از آن ولید، خبر مرگ معاویه را به امام داده و از او بیعت خواست. امام (ع) فرمود: کسی مثل من مخفیانه بیعت نمی کند، پس هنگامی که مردم را دعوت به این کار کردی، ما را هم همراه با آنان دعوت کن. ولید این گفته را پذیرفت، ولی مروان گفت: اگر او اکنون

از تو دور شده و بیعت نکرد، بعد از آن هیچگاه برانجام این کار توانایی نخواهی یافت، مگر آنکه کشتار میان شما فراوان شود، پس بهتر است که او را زندانی کنی تا حاضر به بیعت گردد، و اگر نشد گردنش را بزنی. امام حسین (ع) فرمود: ای فرزند زن ناستوده، تو مرا می‌کشی یا او؟ به راستی که دروغ گفته و مرتکب گناه شدی. پس از آن رو به سوی ولید کرده و گفت: (أيتها الأمير، أنا أهل بيت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائكة، و بنا فتح الله، و بنا يختم، و يزيد رجل فاسق، شارب الخمر، قاتل النفس المحترمة، معلن بالفسق، و مثلي لا يبايع مثله، و لكن نصيح و تصبحون، و نظر و تنظرون أينا أحق بالبيعة و الخلافة). ترجمه: (ای امیر، ما اهل بیت پیامبریم و معدن رسالت، خانه ما محل آمد و شد فرشتگان است، خداوند خلقت جهان را با ما آغاز کرد، و به ما ختم خواهد کرد، و یزید مردی شرابخوار و قاتل و متظاهر به فساد است، و شخصی مانند من با کسی مثل او بیعت نخواهد کرد، ولی شب به صبح خواهد آمد، و ما می بینیم و شما هم می بینید که کدام از ما نسبت به خلافت سزاوارتر است). پس از آن ولید به تندی سخن گفت، و صداها به بلندی گرائید و در نتیجه نوزده نفر از سی نفر که خنجرهای خود را بیرون آورده بودند به داخل ریخته، و امام (ع) را به زور خارج کردند. مروان به ولید گفت: گفته مرا نادیده گرفتی، به خدا قسم به انجام این کار موفق نخواهی

شد، ولید گفت: وای بر تو ای مروان، برای من کاری را انتخاب کردی که موجب از میان رفتن دین من است، (حسین را، در صورتی که راضی به بیعت نشد بکشم؟) به خدا سوگند در روز قیامت کسی را که به خاطر خون حسین (ع) مؤاخذه کنند کفّه اعمال نیک او سبک بوده و خداوند بدو با نظر لطف نگاه نکرده و تزکیه نمی نماید و عذاب دردناکی در انتظار اوست. در آن شب، امام حسین (ع) قبر جدّ خود (ص) را زیارت کرد و نوری از قبر بر او تابید، پس گفت: (سلام بر تو ای رسول خدا، من حسین (ع) فرزند فاطمه (ع) هستم، فرزند تو و فرزند دختر تو، فرزندی که مرا در امت خودت به جانشینی انتخاب کردی، پس شاهد باش که اینان مرا تنها گذارده و به من توجهی نمی کنند و بدینوسیله شکایت خود را تا هنگام دیدار تو اعلام می کنم). و سپس تا صبح آن روز به نماز و عبادت پرداخت. ولید کسی را فرستاد تا از حسین (ع) کسب خبر کند، و چون او نتوانست ایشان را در منزل پیدا کند، تصوّر کرد که به خارج از مدینه رفته است، پس به خاطر عدم ابتلای به او خدا را شکر کرد. در هنگام صبح، مروان، با ابا عبدالله (ع) ملاقات کرده، و نصیحتی را که شایسته او و امثال او بود به امام (ع) گفت، او از امام (ع) خواست که با یزید بیعت کند چرا که این کار خیر دنیا و آخرت را در پی خواهد داشت! امام (ع) به او گفت: (علی الاسلام السلام، اذ قد

بليت الأُمَّه براع مثل يزيد، ولقد سمعت جدّي رسول الله (ص) يقول: الخلفه محرّمه على آل أبي سفیان، فاذا رأيتم معاويه على منبري فابقروا بطنه، و قد رآه أهل المدینه على منبره فلم يبقروا، فابتلاههم الله بيزيد الفاسق). ترجمه: (فاتحه اسلام بايد خوانده شود حال که زمام امت را کسی مثل يزيد در دست گرفته، و شنیدم که جدّم رسول خدا (ص) می گفت: خلافت بر خانواده ابی سفیان حرام گشته است، پس اگر معاويه را بر سر منبر من یافتید، شکم او را بدرید، ولی مردم مدینه او را بر منبر پیامبر (ص) یافتند، و این کار را نکردند، و بنا بر این خداوند آنان را به يزيد فاسق مبتلا نمود). و بحث بین آنان به درازا کشید تا آنکه مروان با عصبانیت دور شد. شب بعد، امام (ع) دوباره بر سر قبر جدّش (ص) رفته و چند رکعت نماز خوانده و گفت: (خداوندا، این قبر پیامبر تو محمد (ص) است، و من فرزند دختر پیامبرت هستم، و آنچه را که بر من گذشت میدانی، خدايا، من کار شایسته را دوست دارم، و از کار ناشایست روی گردانم، و از تو ای بزرگوار مهربان، به حقّ این قبر و به حقّ کسی که در آن است می خواهم که برای من چیزی جز آنچه که رضای تو و رضای پیامبرت در آن است نخواهی، و سپس گریست). نزدیکیهای صبح، سر خود را بر قبر گذارده و به خواب رفت، در خواب پیامبر (ص) را به همراه گروهی از ملائکه که در سمت راست و چپ و پیشاپیش او بودند دید که او را به سینه خود چسبانیده و بین

چشمان او را بوسیده و گفت: (عزیز من ای حسین، تو را می بینم که به همین زودیها، در حالی که در خون خود غوطه ور و سرت بریده شده است، در سرزمین کربلا در میان گروهی از امت من افتاده ای و در آن حال تشنه ای و به تو آب نمی دهند، و آنان پس از آن از من درخواست شفاعت می کنند، خداوند شفاعت مرا نصیب آنان نکند، عزیز من ای حسین، پدر و مادر و برادرت نزد من آمده و مشتاق دیدار تو بودند) پس حسین (ع) گریسته و از جدّ خود خواست که او را همراه خود به قبر خود ببرد، ولی پیغمبر (ص) فرمود: (باید شهادت نصیب تو شود تا خداوند ثواب عظیم آن را به تو عطا فرماید، پس به راستی که تو و پدرت و عمویت و عموی پدرت در روز قیامت با همدیگر و در یک گروه واحد برانگیخته می شوید و به بهشت می روید). پس امام (ع) بیدار شد و خواب خود را بر اهل بیتش بازگو کرد، غم شدیدی بر آنان حکمفرما شد و همگی به شدت گریستند و به نزدیک بودن زمان وعده ای که پیامبر، در گذشته از آن خبر می داد پی بردند، و به خاطر اصراری که در حفظ نور پیامبری و جلوگیری از فقدان آن موهبت‌های الهی داشتند، دور او را فرا گرفته و موافقت با یزید و یا دور شدن از آن شهر را از او خواستند. (عمر اطرف) گفت: (ابو محمد، امام حسین (ع) از پدرش امیر مؤمنان (ع) نقل کرد که تو کشته می شوی، پس اگر بیعت کنی برای تو بهتر است). امام حسین (ع) فرمود:

(پدرم به من گفت که رسول خدا (ص) او را از کشته شدنش و کشته شدن من مطلع فرموده، و اینکه محلّ دفن او در نزدیکی محلّ دفن من خواهد بود، آیا فکر میکنی چیزی تو می دانی که من نمی دانم؟ و من هیچگاه تن به ذلّت و خواری نمی دهم و حضرت فاطمه (س) شکایت خود را از اّمّت پیامبر به خاطر آزار و اذیت فرزندانش به پیامبر خواهد برد و هرکس که فرزندان حضرت فاطمه (س) را بیازارد وارد بهشت نخواهد شد). محمد بن حنفیه گفت: (برادر، تو از همه مردم نزد من محبوب تر و گرامی تری و من از هیچکس از مردم نصیحت خود را دریغ نمی کنم، و تو نسبت به آن مستحق تری، بیعت با یزید بن معاویه و بلادی که زیر فرمان اوست را رد کن، و سپس فرستادگانی به سوی مردم بفرست، اگر با تو بیعت کردند، خدا را شکرگزار و اگر مردم گرد شخص دیگری جمع شدند، خداوند بدین وسیله دین و عقل تو را کم نکرده و فضل و بزرگواری تو بدین وسیله از میان نمی رود. و من می ترسم که تو، به یکی از این شهرها و مناطق بروی و مردم در میان خود اختلاف کنند و گروهی طرفدار و گروهی دیگر مخالف تو شوند، و بین آنان کشتار شود و تو اولین قربانی آن گردی، و در آن صورت بهترین مردم و برترین آنان چه از نظر شخص خود، و چه پدر و مادرش، خونش پایمال تر و خانواده اش ذلیل تر شوند). امام حسین (ع) فرمود: (به کجا بروم؟). گفت: (به مکه برو، پس اگر احساس اطمینان و آرامش کردی بمان و گرنه سر به

ریگزارها و دژهای کوهها گذاشته و به شهر دیگری برو تا آنکه بینی سرنوشت مردم به کجا خواهد کشید، بدین ترتیب راه صواب و کاری محتاطانه انجام داده ای تا آنکه کارها، خود پیش بیاید و هیچگاه وضعیّت کارها بدتر از آن هنگام که آن را ترک می کنی نخواهد شد). امام حسین (ع) فرمود: (برادر، حتی اگر در تمام دنیا هم پناهگاه و مأوایی نبود باز هم با یزید بن معاویه بیعت نمی کردم). در آن هنگام محمد بن حنفیه، با گریه کلام او را قطع کرد. امام حسین (ع) فرمود: (برادر، خداوند به تو جزای خیر عطا فرماید، مرا نصیحت کرده و راه صواب را نشان دادی، و من عازم خروج به سمت مکه هستم و من و برادرانم و فرزندان برادرم و هواداران و حمایت کنندگانم برای این کار آماده شده ایم، دستور و تصمیم آنان، دستور و تصمیم من است. و اما تو در مدینه بمان و به من بر علیه آنان کمک و یاری برسان و چیزی را از کارهای آنان بر من پوشیده مدار). پس از آن از نزد فرزند حنفیه برخاسته و به مسجد رفت، در حالی که می گفت: (لا- ذعرت السّوام فی فلق الصّبح مع- یرا ولا- دعی- ت ی- زی- دا یوم أعطی مخاف- ه الموت ضیم- ا والمنا ی- ا ی- رصدنی أن أحی- دا) ترجمه: (من دست بیعت با یزید نخواهم داد و از اینکه صبحگاه بر ما بشورند و ما را محاصره و زندگی ما را چپاول کنند ترسی ندارم، روزی که خواری زیر بار ظلم رفتن را به من بدهند، به مرگ که برای من کمین کرده است میل بیشتری خواهم داشت)(۶). ابو سعید المقبری گفتار او

را شنید، و دانست که کار بزرگی در پیش دارد. ام سلمه گفت: (از اینکه به سوی عراق می روی، ناراحت مباش، چرا که من از جدّ تو، پیامبر خدا شنیدم که می گفت: فرزند من حسین در سرزمین عراق و در محلی به نام کربلا به شهادت می رسد، و از تربت پاک تو مقداری در یک ظرف شیشه ای دارم که پیامبر (ص) آن را بمن داد). امام حسین (ع) فرمود: (مادر مهربان، من هم می دانم که از روی ظلم و دشمنی کشته خواهم شد، و خداوند چنین خواسته است که خانواده و خویشانم بی پناه و دربدر، و فرزندان و کودکانم کشته و اسیر گشته و هرچه کمک می خواهند، هیچکس بدانان یاری نرساند). ام سلمه گفت: (بسیار عجیب است، تو که میدانی چنین است، پس به کجا می روی؟). امام (ع) فرمود: (مادر، اگر امروز نروم، فردا خواهم رفت، و اگر فردا نروم، پس فردا خواهم رفت، و به خدا هیچ گریزی از مرگ نیست، و من روز و ساعتی را که در آن به قتل خواهم رسید می دانم و محلّ دفن خود را هم به همان اندازه که تو را می شناسم، می دانم، و همانطور که به تو نگاه می کنم به آن نظر می افکنم، و حتی اگر بخواهی محلّ دفن خود و یارانم را هم به تو نشان می دهم). ام سلمه از او خواست که چنین کند، او نیز تربت خود و یارانش را بدون نشان داده و مقداری از آن خاک را به او عطا فرمود و از او خواست که در ظرفی از آن نگهداری کند و هرگاه دید خون از آن فوران می کند بداند که او

کشته شده است. و بعد از ظهر روز دهم محرم، ام سلمه به هر دو ظرف نگاه کرد و دید که از آنها خون فوران می کند. این مسئله برای زنان بنی عبدالمطلب بسیار سنگین و گران آمد، و شروع به شیون و زاری نمودند، امام (ع) به میان آنان رفته و آنان را ساکت کرده و فرمود: (شما را به خدا قسم می دهم که دست از این کار به خاطر جلوگیری از معصیت خدا و رسول او بردارید). گفتند: چرا از شیون و گریه دست برداریم در حالیکه امروز نزد ما مثل روزی است که در آن رسول خدا (ص) و حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه (س) و امام حسن (ع) و زینب و ام کلثوم در گذشتند، و او را به خدا قسم دادند که خود را از این مهلکه نجات دهد. و بعضی از عمه های او به وی خبر دادند که هاتفی غیبی می گوید: و أنّ قتیل الطّف من آل هاشم أذلّ رقابا من قـریش فـذلت یعنی: (شهید روز عاشورا از دودمان هاشم است که گردنکشان قریش را خوار کرد). امام (ع)، آنها را دلداری داده و به آنان خبر داد که این واقعه، باید اتفاق افتد، و خداوند چنین خواسته است، و از آن گریزی نیست. (عبدالله بن عمر بن الخطّاب)، از امام خواست که در مدینه بماند، امام (ع) درخواست او را رد کرده و فرمود: (ای عبدالله، کارهای دنیا بر خداوند آسان است، می دانی که سرپیچی فرزند زکریا، نشانه عمل زشت بنی اسرائیل است و سر من نشانه جنایت بنی امیه خواهد بود، نمی دانی که بنی اسرائیل، هفتاد پیامبر را در

طی طلوع آفتاب به قتل می رساندند و سپس به خرید و فروش خود بطور عادی مشغول می شدند، مثل آنکه هیچ گناهی را مرتکب نشده بودند، پس از آن بود که خداوند از آنان انتقام سختی گرفت). و هنگامی که ابن عمر، از عزم و تصمیم حتمی امام مبنی بر ترک مدینه آگاه شد به ایشان گفت: (ای ابا عبدالله، محلی را که رسول خدا (ص) آن را می بوسید به من نشان بده، ایشان ناف خود را نشان دادند و او هم سه بار آن را بوسیده و گریست). پس از آن امام به او فرمود: (تقوای خداوند را فراموش مکن، و از یاری من دست بردار).

وصیت امام (ع)

امام (ع) پیش از خروج از مدینه وصیت نامه ای نوشت که در آن فرمود: (بسم الله الرحمن الرحيم: هذا ما أوصى به الحسين بن علي بن أبي طالب الى أخيه محمد المعروف بابن الحنفية، انّ الحسين يشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له، و أنّ محمدا عبده و رسوله، جاء بالحق من عنده، و أنّ الجنّه حقّ، و النار حقّ، و الساعه آتیه لا ريب فيها، و أنّ الله يبعث من فى القبور. انّى لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً، و أنّما خرجت لطلب الاصلاح فى امّه جدّى (ص)، و أريد أن آمر بالمعروف و أنهى عن المنكر، و أسير بسيره جدّى و أبى على بن أبى طالب عليه السلام، فمن قبلنى بقبول الحق، فالله أولى بالحق، و من ردّ علىّ هذا، أصبر حتّى يقضى الله بينى و بين القوم بالحق، و هو خير الحاكمين. و هذه وصيتى اليك يا أختى، و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و

الیه أنیب). ترجمه: بسم الله الرحمن الرحيم: این وصیت نامه حسین بن علی (ع) برای برادرش محمد بن حنفیه است اینکه حسین شهادت می دهد که جز خدا، خدایی نیست و او هیچ شریکی ندارد، و آنکه محمد (ص) بنده و فرستاده اوست که به حق از طرف خداوند برانگیخته شد، و آنکه بهشت و دوزخ حق است، و مرگ فرا خواهد رسید، و هیچ گریزی از آن نیست، و آنکه خداوند مردگان را در روز قیامت بر می انگیزد. و من از روی طغیانگری و فساد و ظلم قیام نکردم، بلکه به خاطر اصلاح امت جدم رسول الله (ص) برخاسته و خواستار امر به معروف و نهی از منکر هستم، و می خواهم بر طبق سیره جدم رسول خدا (ص) و پدرم علی بن ابی طالب (ع) عمل کنم. بنا بر این هرکس به حق، مرا قبول کند، خدا در آن اولی است و هرکس آن را رد کند، صبر می کنم تا خداوند میان من و قوم من داوری کند و او بهترین داوران است. و این وصیت من به توست، ای برادرم، و از خداوند طلب توفیق کرده، و بر او توکل و توبه می کنم). پس از آن وصیت نامه را پیچیده و مهر کرد و به برادرش محمد داد. امام (ع) پس از آن از مدینه به طرف مکه در شب یکشنبه، دو شب پیش از پایان ماه رجب حرکت کرد در حالی که فرزندان و برادران و فرزندان برادرش امام حسن (ع) و اهل بیت او، او را همراهی می کردند و او چنین می خواند: (پس از آن خارج شد در حالی که محتاط و ترسان بود

و می گفت خداوندا مرا از این قوم ظالم نجات بخش). پس از آن راه اصلی را در پیش گرفت، به او گفته شد: از این راه باز گرد، تا اگر کسی دنبال تو بیاید تو را نیابد، همچنان که ابن الزبیر چنین کرد، فرمود: (نه به خدا از این راه جدا نمی شوم تا آنکه خداوند آنچه را که مقدر کرده است به انجام برساند). و در روز جمعه، سوم شعبان وارد مکه شد. پس از آن به خانه عباس بن عبدالمطلب وارد شد، و مردم مکه و مناطق اطراف آن به نزد او رفت و آمد می کردند، ابن زبیر نیز همراه دیگران به نزد ایشان رفت، گرچه ورود امام (ع) به مکه بر او گران آمد چرا که امام، نزد مردم اعتبار و نفوذ بیشتری داشت و تا هنگامی که امام (ع) در میان آنان بود، با ابن الزبیر بیعت نمی کردند. امام حسین (ع)، در یکی از روزها به زیارت قبر جدّه اش حضرت خدیجه (س) رفته و در آنجا نماز خوانده و دعا و زاری نمود.

امام (ع) در مکه

در مکه، امام (ع) نامه ای در پنج نسخه برای رؤسای (پنجگانه) در بصره نوشت، که عبارت بودند از: مالک بن مسمع بکری، احنف بن قیس، منذر بن جارود، مسعود بن عمرو، قیس بن هیشم و عمرو بن عبید بن معمر، و این نامه ها را توسط یکی از خدمتگزارانش به نام (سلیمان) برای آنها ارسال داشت، در این نامه آمده بود: (و بعد آنکه: خداوند محمد (ص) را از میان بندگانش برگزیده و او را با پیامبری برتری بخشید، و جهت رسالت خود انتخاب نمود، پس از آن

او را به سوی خود فرا خواند. پیامبر بندگان خدا را نصیحت فرموده، و آنچه را که خداوند برایش فرو فرستاده بود به مردم ابلاغ کرد. و ما خانواده و یاران و جانشینان و ورثه او هستیم، و از همه مردم جهت تصدّی جانیشینی او در میان مردم مستحق تر هستیم. ولی قوم ما این حق را به خود اختصاص داد، و ما برای جلوگیری از تفرقه و خونریزی بدین کار تن دادیم، با آنکه می دانیم که ما از کسانی که این منصب را اشغال کرده اند، حقّ بیشتری در تصدّی آن داریم و من فرستاده خود را با این نوشته به سوی شما می فرستم و به پیروی از کتاب خدا و سنّت پیامبرش می خوانم، چرا که سنّت، از میان رفته و بدعت زنده شده است. پس اگر از من اطاعت کنید، شما را به راه رشد رهنمون می شوم).

۱_ (هوران) یا (حوارین) (به صیغه تثنیه) یکی از قرای حلب است که (میسون) مادر یزید علیه اللّعنه، پس از آنکه معاویه او را طلاق داد، به آنجا نزد خانواده اش رفته بود، و یزید هم بسیاری از اوقات خود را در آنجا برای عیش و نوش می گذراند. ۲_ ضحاک بن قیس فهری (متوفّی در سال ۶۵ هجری): رهبر قبایل قیس عیلامن، و از نزدیکان معاویه و والی کوفه بود. وی از عبدالله بن زبیر پشتیبانی نموده و با خلافت مروان بن حکم مخالفت نمود. ۳_ در گذشته به (کوفه و بصره) گفته می شد. ۴_ از مسیحیان دمشق و مستشار مالی معاویه بود، فرزندانش مناصب مالی و اداری را در دست داشتند، و خانواده اش تا برسر

کار آمدن (ولید بن عبدالملک) در خدمت حکومت اموی بودند. ۵_ یکی از القاب حضرت علی (ع) است که پیامبر بر او نهاده، و گاهی اوقات او را به آن می نامید. ۶_ دو بیت فوق از (یزید بن مفرغ) است که به چند صورت مشابه هم در کتب مختلف نقل شده است، و امام (ع) این دو بیت را در دو مورد بیان فرموده، یکی در مورد فوق، و دیگری در پاسخ به فرستاده ابن سعد، در هنگام روبرو شدن دو لشکر در سرزمین کربلا، و در آن هنگام که از طرف ابن زیاد دستور سختگیری بر امام (ع) و قطع آب از او به آن حضرت ابلاغ شد فرمود.

بخش دوم: پیمان شکنی مردم کوفه

نامه های مردم کوفه

در مکه، نامه های مردم کوفه به او رسید که از او می خواستند نزد ایشان برود، چرا که امام نداشتند، از طرفی (نعمان بن بشیر) را در مواقع نماز جمعه و جماعت تنها می گذاشتند، و از اطراف او پراکنده شده بودند. نامه ها زیاد شد بطوری که در عرض یک روز ششصد نامه به امام رسید و از نمایندگان مختلف، دوازده هزار نامه به وی دادند و در هر کدام از این نامه ها، بر درخواست خود اصرار می کردند، و امام (ع) به آنان پاسخی نمی داد. تا آنکه آخرین نامه از (شبت بن ربعی) و (حجار بن ابجر)، و (یزید بن الحارث) و (عروه بن قیس) و (عمرو بن الحجاج) و محمد بن عمیر بن عطارد) بود که در آن آمده بود: (مردم منتظر تو هستند و هیچ نظری جز نظر تو ندارند، پس ای فرزند رسول خدا، عجله کن، چرا که سرزمین

ما سبز شده و میوه هایش رسیده و گیاهان از زمین سربر آورده و درختان، برگهای سبز خود را ظاهر کردند، پس اگر می خواهی بدین جا بیا که در این صورت در میان سربازان آماده به خدمت قدم خواهی نهاد).

جواب امام (ع)

هنگامی که به اندازه یک خورجین نامه نزد امام (ع) گرد آمد، یک نامه برای آنها نوشته و به دست (هانی فرزند هانی سیعی) و (سعید ابن عبدالله حنفی) داد که در آن آمده بود: (از اظهار محبت شما در زمینه درخواست از اینجانب جهت آمدن نزد شما، توسط نامه هایتان مطلع شدم، بدین وسیله برادر و پسر عمو و فرد مورد اعتماد خود از خانواده ام، (مسلم بن عقیل) را به نزد شما می فرستم تا از واقعیت امر شما آگاه شده و به من به وسیله نامه اطلاع دهد تا اگر وضعیت شما آنچنان بود که در نامه هایتان ذکر شده، و توسط فرستادگان شما گفته می شد، انشاءالله به سرعت به نزد شما خواهم آمد). پس از آن مسلم بن عقیل (ع) را به همراهی (قیس بن مسهر صیداوی) و (عمار بن عبدالله سلولی) و (عبدالرحمن بن عبدالله ازدی) به سوی آنان فرستاده و او را سفارش به تقوا و توجه به آنچه که مردم کوفه بر آن متفق بودند فرمود و گفت که اگر مردم کوفه را متفق و هم عقیده و قابل اعتماد دید، به سرعت برایش نامه بنویسد. پس مسلم در نیمه ماه رمضان از طریق مدینه به طرف کوفه حرکت کرد و روز پنجم شوال وارد کوفه شده و در منزل (مختار بن ابی عبید ثقفی) فرود آمد. مردم جهت بیعت به سوی او روان

شدند بطوری که تعداد آنها به هیجده هزار نفر و بنا بر قولی بیست و پنج هزار و در حدیث شعبی آمده است که چهل هزار نفر رسید. مسلم (ع) نامه ای توسط (عابس بن شیبب شاکری) برای امام (ع) ارسال داشت، و در آن او را از اتحاد و اتفاق مردم بر اطاعت وی و انتظار آنان جهت ورود امام مطلع ساخت و در آن نوشت: (فرستاده هر گروه به آنان دروغ نمی گوید، در حدود هیجده هزار نفر از مردم کوفه با من بیعت کردند، پس هنگامی که نوشته ام به تو رسید در آمدن به کوفه عجله کن). این جریان بیست و هفت روز قبل از کشته شدن مسلم اتفاق افتاد همچنین به این نامه، نوشته های مردم کوفه اضافه شد که در آن آمده بود: (ای فرزند رسول الله در آمدن به اینجا عجله کن، زیرا که در کوفه صد هزار شمشیر داری، پس تأخیر روا مدار). این مسئله، گروهی را که هوادار بنی امیه بودند ناراحت کرد که از جمله آنان: (عمر بن سعد بن ابی وقاص)، (عبدالله بن مسلم بن ربیعہ الحضرمی) و (عمارہ بن عقبہ بن ابی معیط) بودند، اینان برای یزید نامه ای نوشته و در آن او را از ورود مسلم بن عقیل و روی آوردن مردم کوفه به او مطلع کردند و اضافه کردند که (نعمان بن بشیر) قدرت مقاومت در برابر آنان را ندارد.

نامه یزید به ابن زیاد

یزید، برای عبیدالله بن زیاد، والی او در بصره نامه ای نوشته و او را تشویق به رفتن به کوفه، جهت کسب اطمینان از جانب مسلم و یا کشتن و تبعید او نمود.

پس از آن زیاد با همراهی پانصد نفر از مردم بصره که آنان را خود انتخاب کرده بود و در میان آنان (مسلم بن عمرو الباهلی) و (منذر بن الجارود) و (شریک الحارثی) و (عبدالله بن الحارث بن نوفل) دیده می شدند به سوی کوفه حرکت کرد و در این کار حداکثر کوشش خود را به کار برد بطوری که اگر کسی از یارانش در بین راه می افتاد، به او توجّهی نمی کرد از جمله (شریک بن الأعور) و (عبدالله بن الحارث) فرو افتادند و او از ترس آنکه مبدا امام حسین (ع) در ورود به کوفه بر او سبقت بگیرد به آنها توجّهی نکرد. و هنگامی که وارد (قادسیه) شد خدمتکارش (مهرق) به پایین افتاد، ابن زیاد به او گفت: اگر با این حال بتوانی مقاومت کنی و بیایی، صد هزار دینار به تو می دهم. گفت: نه به خدا نمی توانم. عیبیدالله او را ترک کرده و لباسهای یمانی و عمامه سیاهی پوشیده و به تنهایی روان شد، و هر جا که به پاسگاهی می رسید تصوّر می کردند که او امام حسین (ع) است و به او خوشامد می گفتند، ولی او ساکت می ماند، تا آنکه پس از گذشتن از نجف، به کوفه رسید. مردم همه یکصدا به استقبال او شتافته و می گفتند: خوش آمدی ای فرزند رسول خدا، پس، از این وضعیّت ناراحت شد، و به کاخ فرمانروائی رفت، نعمان در کاخ را باز نکرد، و از بالای ساختمان گفت: ای فرزند رسول خدا، من امانت خود را به تو نمی دهم، ابن زیاد به او گفت: در را باز کن که شب به درازا کشید. یکی از مردان

صدای او را شنیده و او را شناخت و به مردم گفت: به خدا او ابن زیاد است. مردم متفرق شده و صبح روز بعد ابن زیاد مردم را در مسجد بزرگ شهر جمع کرده و خطبه ای برای آنان خوانده، و آنان را ترسانده و به بخشش امیدوار کرد و گفت: هر کس که از مخالفین امیرالمؤمنین اطلاعی داشته و آن را بما نگوید در برابر درخانه اش به دار آویخته می شود. مسلم ترسید که هدف فریب و دسیسه قرار گیرد، بنا بر این تصمیم گرفت که قبل از موعد مقّرر، شهر را ترک کند و به (عبدالله بن حازم) دستور داد که به دوستانش که خانه های اطراف را اشغال کرده بودند اطلاع دهند که آماده عمل شوند، چهار هزار نفر گرد او جمع شده و شعار مسلمانان در روز بدر را می دادند که: (یا منصور امت) (۱). پس از آن پرچمی برای (عبیدالله بن عمرو بن عزیز الکندی)، رهبر کنده و ربیعہ بست و به او گفت: پیشاپیش من با اسب حرکت کن و برای (مسلم بن عوسجه اسدی) رهبر مذحج و اسد پرچمی بسته و گفت: همراه با مردم پیاده حرکت کن، و برای (ابی ثمامه صائدی) رهبر اهل تمیم و همدان، و همچنین (عباس بن جعدہ جدلی) رهبر اهل مدینه پرچمهایی بسته و به دست آنان داد. سپس به طرف کاخ پیش آمدند، ابن زیاد در کاخ پناه گرفته و درهای آن را بست و توانایی مقاومت نداشت چون بیش از سی نفر از نگاهبانان و بیست نفر از اشراف و خدمتکاران همراه او نبود ولی به علت نفاق مردم کوفه و عادت آنان به پیمان شکنی

که سبب شده بود هیچگاه گرد یک پرچم گرد نیابند، این بار نیز تعداد آنان از چهار هزار نفر به سیصد نفر رسید. و هنگامی که از داخل کاخ فریاد زدند: ای مردم کوفه، تقوای خدا را پیشه کنید و سبب نشوید که اسبهای شام بر شما بتازد چرا که در گذشته، آنها را چشیده و تجربه کرده اید، حتی این سیصد نفر نیز متفرق شدند، زیرا فرزند، برادر و یا پسر عموی هر کس نزد او می آمد و او را وادار به بازگشت می کرد و یا همسرش به او آویزان می شد تا او را باز می گرداند. پس از آن مسلم (ع) نماز عشا را در مسجد، در حالی که تنها سی نفر همراه او بودند خوانده و در حالی که سه نفر همراه داشت به طرف کنده پیش رفت، چیزی نمی گذرد که حتی کسی را نمی یابد که راه را به او نشان دهد، پس از اسب پیاده شد، و سرگردان در کوچه های کوفه به راه افتاده و نمی دانست به کجا برود. هنگامی که مردم متفرق شده و سر و صدای آنان فروکش کرد و ابن زیاد دیگر صدای مردان را در بیرون کاخ نمی شنید، به افرادی که در کاخ همراه او بودند دستور داد که به سایه مسجد نگاه کنند و ببینند آیا کسی در آنجا کمین گرفته یا خیر. آنان شمعدانها را به پایین انداخته و چوبهای نی را آتش زده و با طناب به پایین می فرستادند تا به زمین مسجد برسد، چون هیچکس را ندیدند موضوع را به ابن زیاد اطلاع دادند. او نیز به جارچی گفت که از مردم بخواهد در مسجد جمع شوند،

و هنگامی که مسجد از مردم پر شد بر بالای منبر رفته و گفت: ابن عقیل آنچه را که می دانید در ایجاد اختلاف و دودستگی انجام داد، پس من از کسانی که او را در خانه آنان می یابیم در می گذرم و هرکس او را تحویل دهد دین خود را حفظ کرده، پس تقوای خدای را پیشه کرده و اطاعت و بیعت خود را نسبت به حکومت از دست مدهید، و بر خود راه نافرمانی را مگشائید. پس از آن به رئیس پلیس خود، (حصین بن تمیم) دستور داد که خانه ها و راهها را خوب بازرسی کند و او را نسبت به کشته شدن هشدار داد در صورتی که مسلم از دست او گریخته و از کوفه خارج شود. صبح روز بعد این زیاد از محل اختفای مسلم اطلاع یافته و (ابن اشعث) را همراه با هفتاد نفر از قبیله (قیس) جهت دستگیری او فرستاد، مسلم با شنیدن صدای پای اسبها از آمدن، آنان مطلع شد و در خواندن دعایی که بعد از نماز صبح مشغول به خواندن آن شده بود عجله کرده و زره خود را پوشید و به (طوعه) گفت: آنچه را از نیکی که بر عهده تو بود، انجام دادی و بهره خود را از شفاعت رسول خدا (ص) به دست آوردی، و من شب گذشته عموی خود امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دیدم که به من می گفت: فردا تو با من خواهی بود. پس از آن به طرف آنان حمله ور شد. آنان نیز به خانه او حمله کردند و او آنها را از خانه خارج کرد، پس از آن به طرف او برگشتند

و او دوباره به شدت آنان را راند، در حالی که چنین می خوانند: از مرگ گریزی نیست پس هرچه می خواهی انجام ده، و هرکس بدون شک، جام مرگ را سر خواهد کشید، پس برخاست خدا صبر می کنم، چرا که فرمان الهی در میان مردم جاری است. او در حدود چهل و یک نفر از آنان را به قتل رساند و از فرط قدرت، مردان را با دست می گرفت و بر بالای خانه می انداخت، ابن اشعث از ابن زیاد نیروهای کمکی طلب کرد، ابن زیاد برای ابن اشعث پیغام ملامت آمیزی فرستاد. ابن اشعث در پاسخ نوشت: (تو فکر می کنی که مرا به سوی بَقّالی از بقالهای کوفه و یا کشاورزی از کشاورزان (حیره) می فرستی؟ تو مرا به طرف یکی از شمشیرهای محمد بن عبدالله (ص) فرستاده ای، پس به سرعت نیروهای کمکی بفرست). جنگ سخت شد، مسلم با (بکیر بن حرمان احمری) روبرو شد، بکیر ابن حرمان احمری دو ضربه به دهان مسلم زده و لب بالای او را شکافت و دوتا از دندانهای جلو او را ریخت، مسلم ضربت سختی بر سر و سپس بر شانه اش زد، بطوری که نزدیک بود شمشیر به داخل بدنش فرو رود، و در نتیجه این ضربت ها مرد. سپس از بالای پشت بام ها شروع به سنگ اندازی و انداختن نی های آتش زده به سر او نمودند، او نیز به شدت با آنان مقابله و در آن کوچه ها با آنها مبارزه نمود، در حالی که چنین می خوانند: أَقْسَمْتُ أَلَا أَقْتَلُ الْآحْرَاءَ وَإِن رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نَكَرًا كَلَّ أَمْرِي ۚ يَوْمًا مَلَّاقٌ شَرًّا وَيَخْلَطُ الْبَارِدُ سَخًّا نَا
مَرَّ رَدِّ شِعَاعِ النَّفْسِ فَاسَّ تَفَرُّ أَحَافِ

أَنْ أَكْذِبَ أَوْ أَعْزِّبَ يَعْنِي: (قسم می خورم که کشته نشوم مگر با آزادمندی، اگرچه مرگ را امری گران می بینم ولی چه می توان کرد، هر کس بالأخره روزی باناگواری مواجه خواهد شد، همچنان که همراه با سردی، گرمی هم هست، پراکنندگی خاطر را از خود دور کن و قرار و آرامش پیدا کن، تنها می ترسم که به من دروغ گفته و یا به من خیانت کنند). زخمها شدید بود و خونریزی، قوای او را تحلیل می برد، پس برکنار آن خانه تکیه زد، از هر طرف با تیر و سنگ به او حمله ور شدند، گفت: (شما را چه شده که مرا مانند کفار با سنگ می زنید در حالی که من از اهل بیت پیامبران بزرگوار هستم، مگر شما حق پیامبر را در خاندانش رعایت نمی کنید؟). ابن الأشعث به او گفت: (خود را به کشتن مده در حالی که مسئولیت تو بر گردن من است). حضرت مسلم فرمود: (آیا اسیر شوم در حالی که هنوز نیرویی در من هست؟ نه به خدا هرگز چنین چیزی اتفاق نخواهد افتاد). و بناگاه بر ابن الأشعث حمله کرد، او نیز فرار کرد، سپس از هر طرف به او حمله ور شدند، تشنگی بر او غلبه یافت و مردی از پشت سر بر او زخم زد، مسلم بر زمین افتاده و به اسارت در آمد. و گفته شده که برای او حفره ای ترتیب داده و آن را با خاک پوشاندند، سپس از روبرو به او حمله کردند تا آنکه بدرون آن افتاد و او را اسیر کردند. او رانزد ابن زیاد آوردند، بر در کاخ، کوزه ای از آب خنک دید، گفت: مقداری از این آب

به من بدهید. (مسلم بن عمرو کاهلی) به او گفت: قطره ای از آن نمی نوشی تا آنکه از گنداب دوزخ بنوشی. مسلم (ع) به او گفت: تو که هستی؟ گفت: من کسی هستم که حق را می شناسم و تو آنرا انکار می کنی و نسبت به امام مخلص هستم و تو نیستی. ابن عقیل به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چقدر سنگدل و بد گفتاری، تو ای فرزند باهله به گنداب جهنم سزاوتری، سپس نشسته و به دیوار کاخ تکیه زد. (عمار بن عقبه بن ابی معیط) خدمتکاری به نام (قیس) را نزد او فرستاد تا به مسلم آب بدهد، ولی هربار که خواست آب بنوشد، ظرف پر از خون می شد، بار سوم که خواست آب بنوشد، ظرف پر از خون شده و دندانهای جلوییش در آن ریخت، پس مسلم آن را رها کرد و گفت: اگر تقدیر آن بود که بخورم آن را می خوردم. غلام ابن زیاد مسلم را نزد او آورد، مسلم سلام نکرد، نگهبان ابن زیاد به او گفت: بر امیر سلام نمی کنی؟ مسلم گفت: ساکت شو، او بر من امیر نیست! و گفته شده که او در جواب گفت: (سلام بر کسانی که به راه راست هدایت شده اند). و این کار را برای پیشگیری از نتایج ناخواسته و اطاعت از دستور خداوند انجام داد. ابن زیاد خندید و گفت: اگر سلام بکنی یا نکنی در هر حال کشته خواهی شد. مسلم گفت: اگر مرا بکشی، چون در گذشته افرادی بدتر از تو، افرادی بهتر از مرا کشته اند، تو نخواهی توانست ادعا کنی که بدترین آدمکشان و کثیف ترین جنایتکاران و بد نهادترین و خبیث ترین افراد تاریخ

هستی چرا که کسانی هستند که در این مورد از تو اولی هستند. ابن زیاد گفت: تو بر امام خود عصیان کردی و با اجتماع مسلمانان مخالفت کرده و فتنه ایجاد نمودی، مسلم گفت: (دروغ گفتی، کسی که بر جامعه مسلمانان شورید و با آنان مخالفت کرد، معاویه و فرزندش یزید بود، و فتنه را پدرت به وجود آورد، و من از خدا می خواهم که شهادت را به دست بدکارترین مردم، نصیب من گرداند). سپس مسلم خواست که برای بعضی از خویشانش وصیت کند، به او اجازه داده شد، او به کسانی که روبرویش نشسته بودند نگاه کرده و عمر بن سعد را در میان آنان دید، به او گفت: بین من و تو خویشاوندی هست و من از تو درخواستی دارم و می خواهم که آن را که مایل نیستم کسی بر آن آگاهی پیدا کند، برایم انجام دهی. او از قبول خواسته مسلم سر باز زد، ابن زیاد گفت: از برآوردن حاجت پسر عمویت امتناع مکن، پس همراهش برخاست بطوری که ابن زیاد هر دو را ببیند، مسلم به او وصیت کرد که از محل بهای شمشیر و زرهش، قرضی به مبلغ ششصد درهم را که هنگام ورود به کوفه گرفته بود ادا کرده و جسدش را از ابن زیاد بخواهد و آن را دفن نماید و همچنین اخبار مربوط به او را به امام حسین (ع) برساند. عمر بن سعد نزد ابن زیاد آمده و همه؟ آنچه را که مسلم بطور مخفیانه به او گفته بود افشا کرد، ابن زیاد گفت: (شخص امین خیانت نمی کند ولی گاهی اوقات خائن در شمار امین به حساب می آید).

سپس ابن زیاد به مسلم رو کرد و گفت: (هان ای ابن عقیل، نزد مردم آمدی و آنها را که مجتمع بودند متفرق کردی)؟ گفت: (خیر، من برای این کار نیامدم، بلکه مردم کوفه معتقد بودند که پدرت نیکان آنها را به قتل رسانده، و خون آنان را ریخته و اعمال و رفتار کسری و قیصر را تجدید کرده، ما نیز به سوی آنان آمدیم تا به عدالت و کتاب خدا دعوت کنیم). ابن زیاد گفت: (تو و او که هستید، آیا ما با آنان به عدالت رفتار نکرده ایم؟) مسلم گفت: (خداوند می داند که تو راست نمی گوئی و بر اساس غضب و دشمنی و سوء ظن مردم را به قتل می رسانی). ابن زیاد به او و علی (ع) و عقیل و امام حسین (ع) ناسزا گفت. مسلم گفت: (تو و پدرت بر ناسزا گفتن سزاوارترید، حال ای دشمن خدا هرچه می خواهی انجام ده). ابن زیاد به یک نفر از اهل شام دستور داد که بر پشت بام کاخ رفته و گردنش را بزند و سر و بدنش را از بالای بام بر زمین بیندازد، او نیز مسلم را در حالی که خداوند را تسبیح گفته و تکبیر و تهلیل می کرد به بالا برد، مسلم همچنین می گفت: (خداوندا، بین ما و قومی که ما را فریب داده و ذلیل نموده و به ما دروغ گفتند قضاوت کن). پس از آن به طرف مدینه متوجه شده و بر امام حسین (ع) سلام نمود. مرد شامی او را بالای بام برده و گردنش را زده و سر و بدنش را بر زمین انداخت و ترسان از بالا به

پائین آمد، ابن زیاد پرسید: ترا چه می شود؟ گفت: در موقع قتل او مرد سیاه چهره بدقیافه ای را دیدم که انگشت خود را به دندان می گزید، از او فرار کردم. ابن زیاد گفت: شاید متعجب شده و خیالی تو را برداشته است، پس از آن هانی را نیز به قتل رساندند. ابن زیاد دستور داد که پاهای مسلم و هانی را با طناب بسته و در بازارها بگردانند و سپس آنان را بطور واژگون در زباله دانی آویزان کنند. سپس دو سر را برای یزید فرستاد. یزید هم آنها را در یکی از خیابانهای دمشق آویزان کرد.

۱ _ جمعیت‌های سری صدر اسلام معمولاً بعد از بیعت با رهبر خود، شعاری سری انتخاب می کردند که هر وقت آن را شنیدند، فوراً خود را به رهبر برسانند، مسلم بن عقیل نیز (یا منصور اُمت) که همان شعار مسلمانان در روز بدر بود شعار خود قرار داده، و با اعلان آن شعار مردم کوفه را جمع کرد.

بخش سوم: حرکت امام (ع) به سوی کربلا

سفر امام حسین (ع)

هنگامی که به امام (ع) خبر رسید که یزید، (عمرو بن سعید بن العاص) را همراه با لشکری فرستاده و سرپرست حجاج و والی امور حج نموده و به او سفارش کرده است هر جا که حسین را دید، او را به قتل برساند، امام (ع) تصمیم گرفت که قبل از پایان مراسم حج، از مکه خارج شود و برای جلوگیری از پیمال شدن حرمت خانه خدا، به انجام عمره قناعت نمود. قبل از آنکه از مکه خارج شود، برخاسته، و این خطابه را خواند: (الحمد لله وما شاء الله ولا قوة الا بالله و صلی الله

علی رسوله، خطّ الموت علی ولد آدم مخطّ القلاده علی جید الفتاه وما أولهنی الی أسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف، و خیر لی مصرع أنا لاقیه، کأئی بأوصالی تقطّعها عسلان الفلوات، بین النواویس و کربلاء، فیملأن منی أکراًشاً جوفاء و أجر به سغباً، لا محیص عن یوم خطّ بالقلم، رضا الله رضانا أهل البیت، نصبر علی بلائه و یوفینا أجور الصابرین، لن تشدّ عن رسول الله لحمته، و هی مجموعه له فی حضیره القدس تقر بهم عینه، و تنجز لهم وعده. ألا، و من کان فینا باذلاً مهجته، موطناً علی لقاء الله نفسه، فلیرحل معنا، فائی راحل مصیحاً، ان شاء الله). ترجمه خطبه: (سپاس پروردگار را سزاست و قدرت و بزرگی برای اوست و سلام و درود خداوند بر پیامبر خدا باد، مرگ بر فرزندان آدم (ع) مانند گردنبندی است بر گردن کنیزکان و شدت اشتیاق من نسبت به دیدار گذشتگانم از شوق یعقوب برای دیدن یوسف بیشتر است، و برای من مقتلی مقدّر شده که ناچار از آن هستم، می بینم که بند بندبندم را گرگهای بیابان گرد (لشکر کوفه) پاره کرده و با آن شکم و تهیگاههای آمال و آرزوهایشان را پر می سازند. از روزی که قلم قضا بر کسی رانده گریزی نیست، و رضای خدا، رضای ما اهل بیت است، بر بلای او صبر می کنیم و به ما اجر صابران را عطا می فرماید. هیچ پاره گوشتی از چشم رسول خدا دور نمی ماند و تا روز قیامت برای او جمع خواهد شد و با آن چشم او روشن شده و به وعده خود وفا خواهد کرد، حال هرکس که در راه ما از بذل جان دریغ نمی کند

و خود را برای رسیدن به لقاء الله قربانی می کند، با ما بیاید، و من به خواست خدا بامدادان از اینجا کوچ خواهم کرد). و خروج او از مکه در روز هشتم ذی حجه اتفاق افتاد، همراه او اهل بیت و دوستان و شیعه اش از اهل حجاز و بصره و کوفه بودند که در هنگام اقامتش در مکه به او پیوسته بودند، او به هریک از آنان ده دینار و شتری برای حمل غذا عطا فرمود. (محمد بن حنفیه) در همان شبی که امام حسین (ع) صبح روز بعد از آن به سوی عراق رفت به خدمت امام آمده و گفت: (شما نسبت به خیانت مردم کوفه در حق پدر و برادرت اطلاع کامل داری و من می ترسم که وضعیتی تو مانند آنان شود، پس در اینجا بمان و تو گرامی ترین و محفوظ ترین افراد حرم بوده و خواهی بود). امام (ع) فرمود: (می ترسم که یزید بن معاویه با دسیسه مرا در حرم به قتل برساند، و حرمت خانه خدا بخاطر من شکسته شود). پس ابن الحنفیه از او خواست که به یمن یا به بعض بیابانها و نواحی اطراف برود. ابا عبدالله (ع) به او وعده داد که در این نظریه تأمل کند، صبح روز بعد امام (ع) کوچ فرمود. ابن الحنفیه نزد امام آمده و زمام مرکب او را در حالی که سوار آن شده بود گرفته و گفت: آیا به من وعده ندادی که در رأی و نظر من تأمل کنی؟ فرمود: (آری، ولی پس از آنکه از تو جدا شدم رسول خدا (ص) فرمود ای حسین کوچ کن که خداوند تعالی چنین خواسته که

تو کشته شوی). (محمّد) خواست برگردد، ولی نمی دانست چرا امام (ع) خانواده خود را هم با این حال می خواهد همراه ببرد، امام به او فرمود: (خداوند تعالی چنین خواسته که آنان را اسیر ببیند). (عبدالله بن جعفر الطّیّار) به همراه دو فرزندش: عون و محمد برای امام (ع) چنین نوشت: (اما بعد، من از تو می خواهم که هنگام خواندن نامه ام از رفتن دست برداری، چرا که من می ترسم که در این راه هلاکت تو و سرشکستگی و پریشانی خانواده ات در صورت قتل تو در پیش باشد). پس از آن عبدالله نامه ای از کارگزار یزید بر مگه، (عمرو بن سعید بن عاص) گرفت که در آن برای امام (ع) امان گرفته بود، و آن را در حالی که (یحیی بن سعید بن العاص) همراهش بود به نزد ایشان آورد و بسیار کوشش کرد که امام را از کاری که در پیش گرفته بود منصرف نماید، ولی ایشان قبول نکردند، و او را از خوابی که در آن رسول خدا (ص) را دیده و به او دستوری داده که از آن گریزی نیست مطلع فرمودند. (عبدالله بن جعفر) از امام در باره خواب سؤال کرد، امام فرمود: (تاکنون در باره آن با هیچ کس صحبت نکرده و نخواهم کرد تا آنکه خدایم را ملاقات کنم). ابن عبّاس نیز به ایشان گفت: (ای عموزاده، من سعی می کنم به خود صبر و بردباری بدهم ولی نمی توانم و بر تو می ترسم که کشته شوی و حیران و سرگردان گردی، مردم عراق، خیانتکارند، به آنان نزدیک مشو و در همینجا بمان، تو سرور اهل حجازی و مردم عراق اگر آنچنان که می گویند تو

را می خواهند، ابتدا حاکم و دشمن خود را از میان ببرند و سپس تو به آنجا برو، و اگر هم حتما می خواهی بروی، به یمن برو که در آن قلعه ها و درّه های زیادی است و سرزمینی وسیع با طول و عرض زیاد می باشد، و پدر تو در آنجا طرفدارانی دارد و اگر از مردم دور و در انزوا باشی، می توانی با مردم مکاتبه کرده و یا مبلغین خود را به اطراف بفرستی، در آن صورت به آنچه که می خواهی، به سلامت دست خواهی یافت). امام (ع) فرمود: (ای پسر عمو به خدا می دانم که تو نصیحت گر مهربانی هستی ولی من تصمیم به رفتن گرفته ام). ابن عباس گفت: (پس اگر می خواهی بروی، زنان و دختران خود را میر چرا که می ترسم آنان، تو را در حال کشته شدن ببینند). امام فرمود: (نه به خدا قسم مرا رها نخواهند کرد مگر آنکه این علقه محبت را از درون من خارج کنند، و اگر این کار را بکنند، خداوند کسانی را بر آنان مسلط خواهد کرد که آنان را ذلیل کند). و به (ابی هره الأسدی) گفت: (بنی امیه اموال مرا بردند و من صبر کردم، و نسبت به شرافت من ناسزا گفتند، باز هم صبر کردم، و خون مرا خواستند پس فرار کردم). و هیچکس با امام (ع) نماند مگر آنکه از رفتن او اندوهگین شد و هنگامی که بر اصرار خود افزودند ایات زیر را که (أخی الأوس) در هنگامی که بر عمویش به او در مورد جهاد به همراه رسول خدا (ص) هشدار داد گفته بود تکرار کرد و گفت: سأمضی فما بالموت عار علی

الفتی اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما و واسى الرجال الصالحين بنف سه و فارق مشورا و خ الف مجرم یعنی: (من خواهم رفت و مرگ برای انسان ننگ نیست در صورتی که نیت حق داشته و همراه با مسلمانان جهاد کند و به مردان نیکوکار و صالح کمک کرده و از کار بد دوری و با شخص مجرم مخالفت نماید). سپس چنین خواند: (و امر خدا قطعی و جاری است). در (صفاح) امام (ع) با شاعر معروف عرب، فرزدد بن غالب ملاقات نمود، و از او در باره نظر مردم پشت سرش سؤال فرمود؟ فرزدد گفت: (دلهای آنان با شما و شمشیرها نزد بنی امیه است و قضا و قدر از جانب خدا معین می شود). ابو عبدالله (ع) فرمود: (راست گفתי، امر دست خداست و او هر چه بخواهد انجام خواهد داد، و هر روز در کاری است، اگر خواست او چنین بود که ما دوست داریم، او را بر نعمتهایش سپاس می گذاریم و در ادای شکر هم از او کمک می خواهیم، و اگر خلاف خواسته ما بود، آنکس را که حق، نیت او، و تقوی خصلت و سرشت اوست از او دور نخواهد نمود). سپس فرزدد در باره نذرها و چگونگی انجام مراسم حج از امام سؤالاتی کرده و آن دو از هم جدا شدند. پس از آن امام (ع) بدون توقف و انتظار، حرکت کرد، و در (ذات عرق) بشر بن غالب را دیده و از او در مورد مردم کوفه سؤال کرد، او گفت: (شمشیرها نزد بنی امیه است ولی دلها همراه با توست). امام فرمود: راست گفתי. پس از آن، در (خزیمه)

یک روز و یک شب اقامت گزید، و در هنگام صبح، خواهرش زینب (ع) به نزد او آمده و گفت: هاتفی شنیدم که می گفت: (هان ای چشم، با کوشش تمام اشک بیار، زیرا که چه کسی بعد از من می گیرد بر گروهی که مرگ آنها را به سوی وفای به وعده "شهادت امام (ع)" می برد؟) امام (ع) فرمود: خواهر عزیزم، هر آنچه که مقدر شده است. انجام خواهد یافت. و هنگامی که امام (ع) به (رزود) رسید، (زهیر بن القین بجلی) در نزدیکی او فرود آمد، او علاقه ای به مشایعت امام نداشته و از فرود آمدن با ایشان کراهت داشت، ولی آب آن دو را در آن مکان جمع کرده بود، در حالی که زهیر و دوستانش بر سر سفره غذایی که بر ایشان آماده شده بود نشسته بودند، فرستاده امام (ع) او را به نزد سرورش امام (ع) خواند. زهیر از اجابت درخواست او امتناع کرد، ولی همسرش (دلهم بنت عمرو) او را تشویق به رفتن بدانجا و شنیدن سخنان امام نمود. پس زهیر به سوی امام حسین (ع) رفته، و چیزی نگذشت که با خوشحالی فراوان و صورت برافروخته به نزد دوستانش آمد و دستور داد که خیمه او را کنده و اثاثیه او را برداشته به لشکرگاه امام (ع) ببرند، و به همسرش گفت: به نزد خانواده ات برو، چون من نمی خواهم که از طرف من، گزندى به تو برسد. سپس به کسانی که همراه او بودند گفت: (کسانی از شما که بخواهند فرزند رسول خدا (ص) را یاری کنند بیایند و گرنه این آخر عهد من با شماست). پس از آن، آنان را از آنچه

که (سلمان فارسی) به او در باره این واقعه گفته بود آگاهی داد و گفت: (در غزوه "بحر" ما پیروز شده و مقدار زیادی از غنائم نصیب ما گشته و باعث شادی بسیار ما گردید، و هنگامی که (سلمان فارسی) شادی ما را دید گفت: اگر سید جوانان آل محمد را دیدید، از همراهی با او در جنگ بیشتر از آن اندازه که از بدست آوردن غنائم شاد شده اید، خوشحال شوید، پس من، با شما وداع می کنم). همسرش گفت: (خداوند برای تو خیر بخواهد، از تو می خواهم که در روز قیامت نزد جدّ حسین (ع) مرا به یاد داشته باشی). و در (زرود) خبر کشته شدن مسلم بن عقیل (ع) و (هانی بن عروه) بدو رسید، او چندین بار گفت: انا لله و انا الیه راجعون) و بسیار بر آنان اندوهگین شده و به شدت گریست. بنی هاشم نیز بر آنان گریسته و شیون زنان برخاست بطوری که کشته شدن مسلم بن عقیل آنجا را تکان داد و اشک های بسیار ریخته شد. (عبدالله بن سلیم) و (منذر بن مشمعل) که هردو اسدی بودند به ایشان گفتند: ای فرزند رسول خدا به خاطر خدا از تو می خواهیم که از اینجا نروی، چون در کوفه کمک و یآوری نخواهی داشت. خانواده عقیل برخاسته و گفتند: ما هرگز دست بر نخواهیم داشت تا آنکه انتقام خود را گرفته و یا همان راهی را برویم که برادرمان رفت. پس امام حسین (ع) نگاهی به آنان انداخته و گفت: بعد از این در زندگی خیری نخواهد بود. و در (شقوق) امام (ع) مردی را که از کوفه می آمد دیده، و از او

در باره مردم عراق سؤال کرد؟ او به امام گفت: که همه مردم بر علیه او اجتماع کرده اند. ایشان فرمودند: سرنوشت همه امور بدست خداست و او هرچه بخواهد انجام می دهد، و هر روز و هر زمان به کاری مشغول است، سپس چنین سرود: **فإن تكن الدنى ات ع ذ نفيس ه ف دار ث واب الله أع لا و أنب ل و إن تكن الأموال لل ترك جمعه ا فما ب ال م تروك به الم رء يبخ ل وإن ت كن الأرزاق قسما مق ذرا فقله ح رص المرء فى الكسب أ ج مل و إن تكن الأبدان للموت انش ئت فقتل امرئ بالسى ف فى الله أفض ل على كم س لا م الله يا آل احم د فائى ارانى عنكم س وف أرح ل يعنى: (اگر دنیا گرانقدر و ارزشمند به نظر می آید، خانه ثواب خدا برتر و بالاتر است. و اگر اموال را برای رها کردن (بعد از مرگ) جمع می کنند پس چه باک از ترك کردن چیزی که باید آن را رها نمود. و اگر رزق و روزی های همه مقدر و معین است، پس کمتر حرص زدن در هنگام کسب مال، زیباتر است. و اگر بدنها برای مرگ ساخته شده اند، پس کشته شدن با شمشیر در راه خدا برتر و سزاوارتر است. سلام خدا بر شما باد ای خاندان پیامبر، چرا که من خود را کوچ کننده از نزد شما می بینم). و در محل (زباله) خیر کشته شدن (قیس بن مسهر صیداوی به او رسیده و او نیز آن را به مردم اطلاع داد، و آنان را در ترك گفتن آن محل مختار نمود. آنان هم از راست و چپ متفرق شده و از او دور شدند و تنها کسانی همراهش ماندند که با آنان از مکه**

خارج شده بود، با آنکه قبل از آن تعداد زیادی از اعراب با او همراه شده بودند و تصوّر می کردند که به محلی می رود که مردم آن با او موافق هستند. او نیز از آنکه آنان بدون اطلاع و علم بر این مسئله همراه او بیایند کراهت داشت، گرچه می دانست اگر به آنان اجازه مراجعت دهد، جز کسانی که راضی به همکاری با او تا حدّ مرگ هستند کس دیگری باقی نخواهد ماند. سپس از (بطن العقبه) برای برداشتن آب حرکت نموده تا اینکه به (شراف) رسیدند، و در هنگام سحر به جوانان فرمود که آب بسیار بردارند، نیمه های روز بود که صدای تکبیر یکی از اصحاب خود را شنید. امام فرمود: چرا تکبیر می گوئی؟! گفت: نخلهایی دیدم، آنان که با او بودند وجود نخل را در آن محل انکار کرده و گفتند آنان نوك های سرنیزه و گوشه های اسبان هستند. امام فرمود: آری، من همچنین می بینم، سپس از آنان در باره محلی که بتوان در آن پناه گرفت سؤال فرمود، آنان گفتند: (ذوحسم) در سمت چپ است، و این محل آن چنان است که می خواهی. پس امام (ع) به سرعت به جانب آن پیش آمد. در این هنگام حرّ ریاحی همراه با هزار سوار ظاهر شد، او از جانب این زیاد مأمور بود که امام را در هر جا ببیند از بازگشت مدینه باز دارد و یا او را به کوفه بیاورد. هنگامی که امام (ع) آنان را تشنه دید به یارانش دستور فرمود که آنان را سیراب و به اسبانشان به اندازه کافی آب بدهند. (علی بن طعان محاربی) همراه حر بود، او آخرین نفری بود

که برای خوردن آب آمد و تشنگی بسیار او را بی تاب کرده بود. امام (ع) به او فرمود: (راویه) را بخوابان (روایه در لغت حجاز، شتر آبکش را گویند)، او منظور امام را نفهمید، امام فرمود: شتر را بخوابان، و هنگامی که خواست آب بنوشد، آب از مشک می ریخت. امام فرمود: مشک را بگردان. او از شدت تشنگی، نمی دانست چه کاری باید انجام دهد. امام (ع) خود برخاسته و مشک را گرداند تا او آب خورده و سیراب شد، و سپس اسب خود را نیز آب داد. سپس امام (ع) به سوی آنان رفته و ابتدا خداوند را شکر و سپاس گذارد و فرمود: (این عذری است به سوی خدای عزّ و جلّ و شما، من به سوی شما نیامدم، مگر در آن هنگام که در نامه هایتان و به وسیله فرستادگانتان مرا دعوت نمودید و گفتید که ما امام و پیشوا نداریم و امید است که خداوند به وسیله تو ما را بر راه راست جمع نماید، پس اگر شما بر همین نظر هستید، به من عهد و پیمان کافی بسپارید که با آن مطمئن شوم و اگر از آمدن من کراهت دارید، به همان محلی که از آن آمده ام باز خواهم گشت). آنان همگی سکوت کردند. سپس (حجاج بن مسروق جعفی) اذان ظهر را گفت، امام به حر فرمود: آیا با یارانت نماز می خوانی؟ حر گفت: خیر، همگی همراه تو نماز خواهیم خواند، و امام نیز چنین کرد. پس از آنکه از نماز فارغ شد، به سوی آنان آمده و شکر و سپاس خدا را بجای گذارده و بر پیامبر گرامی صلوات فرستاد و

فرمود: (هان ای مردم، شما اگر تقوای خدا را بجای آورده و حق را برای اهل آن بدانید، نزد خدا بیشتر مورد رضایت خواهد بود، و ما اهل بیت پیامبر (ص) نسبت به ولایت این کار از اینان که ادّعی آن را دارند و در طریق ظلم و دشمنی گام می زنند، استحقاق بیشتری داریم، حال اگر شما از این امر دست بردارید و نسبت به ما کراهت داشته و نسبت به حق ما جاهل باشید و نظر شما چیزی غیر از آن باشد که در نامه هایتان آمده است، از شما دور می شوم و شما را رها می کنم). حر گفت: نمی دانم آن نامه هایی که می گویی چیست. امام (ع) به (عقبه بن سمعان) دستور فرمود که دو خورجین پر از نامه را خارج کند. او نیز چنین کرد. حر گفت: من از اینان نیستم، و دستور دارم که تو را در صورتی که ملاقات نمایم ترک نکنم تا آنکه به نزد ابن زیاد در کوفه بیرم. امام فرمود: مرگ به تو از آنچه که گفתי نزدیک تر است، و سپس به یارانش دستور داد که سوار شوند، زنان نیز سوار شدند. حر، راه آنان را برای بازگشت به مدینه سد کرد. امام (ع) به حر فرمود: مادرت بر تو بگرید، از ما چه می خواهی؟ حر گفت: به راستی اگر کسی از اعراب غیر از تو بود و چنین چیزی به من می گفت، هیچگاه از ذکر گریه مادرش بر او دست بر نمی داشتم، هرکس که می خواست باشد، ولی به خدا راهی برای ذکر نام مادرت جز به بهترین صورتی که می توانم، ندارم. ولی حال راهی میانه را در پیش بگیر

که نه تو را به کوفه و نه به مدینه برساند تا آنکه برای ابن زیاد نامه ای بنویسم، شاید که خداوند عافیت را نصیب من گرداند و مرا به امری مربوط به تو مبتلا نسازد. سپس به امام (ع) گفت: (من در مورد جانت، خدا را گواه می گیرم که اگر با این گروه از در جنگ در آمدی، کشته خواهی شد). امام (ع) فرمود: آیا مرا از مرگ می ترسانی، و آیا اگر مرا بکشید می توانید از بلای بزرگ و مصیبت عظیم رهایی یابید؟ و من اکنون آنچه را که (أخ الأوس) به پسر عمویش گفت در هنگامی که می خواست به یاری رسول خدا (ص) بشتابد می گویم: من (برای یاری پیامبر) خواهم رفت، و مرگ برای انسان عیب و عار نیست، در صورتی که نیت حق و جهاد همراه با مسلمانان و یاری به آنان و دوری از امر شر و مخالفت با مجرمین و گناهکاران مورد نظر او باشد. پس اگر زنده بمانم، پشیمان نخواهم بود، و اگر بمیرم ملامت نخواهم شد، چرا که این ننگ برای انسان کافی است که زنده باشد و زیر بار زور برود. هنگامی که حر این را از او شنید، از او دور شد و امام به همراهی یارانش در یک طرف و حر همراه با یارانش در منطقه ای دیگر حرکت می کردند. و در (بیضه) برای یاران (حر) خطابه ای خواند و در آن، پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: (هان ای مردم، رسول خدا فرمود: هر کس که پادشاه ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال کرده و پیمان خود را نقض نموده و با سنت رسول خدا مخالف بوده

و با بندگان خدا به ستم و دشمنی عمل می کند و هیچ عمل و گفتار و تغییری در روش او بوجود نیاید، بر خداست که او را به سزای خود برساند، براستی که اینان شیطان را اطاعت کرده و دست از پیروی پروردگار برداشته اند و فساد را ظاهر نموده و انجام حدود الهی را رها کرده اند، و فیء (۱) مسلمانان را از آن خود کرده، و حرام خدا را حلال و حلالش را حرام نموده اند، و من از دیگری محق ترم و نوشته های شما به من رسیده و بیعت با مرا برگردن خود نهاده اید که مرا دست خالی و تنها نگذارید پس اگر بر بیعت خود استوار باشید به رشد و تعالی می رسید، چرا که من حسین بن علی و فرزند فاطمه دختر رسول خدا (ص) هستم و جان من از جان شما جدا نبوده و خانواده ام همراه با خانواده شما خواهد بود و من الگویی نمونه برایتان هستم. لیکن اگر چنین نکنید و پیمان خود را نقض و بیعت با مرا از گردنهای خود بردارید، که قسم به جان خودم این از شما بعید نیست، زیرا که شما همین کار را با پدر و برادر و پسر عمویم مسلم انجام دادید و هرکس که به شما مغرور شود فریفته است و شما بد اقبالی را برای خود آورده و بهره خود را از میان خواهید برد، و هرکس که پیمان خود را نقض نماید، بر خود نقض نموده، و خدا مرا از شما بی نیاز گرداند، والسلام علیکم ورحمہ اللہ و برکاتہ). و در (دهیمه) مردی از اهل کوفه با او ملاقات کرد که او را (ابو

هرم) می گفتند، گفت: (ای فرزند رسول خدا چه چیزی تو را از حرم جدّت بیرون راند)؟ فرمود: (ای ابا هرم! بنی امیّه به شرافت من ناسزا گفتند، صبر کردم و اموالم را بردند صبر کردم، و خون مرا خواستند، پس گریختم، و به خدا قسم که مرا خواهند کشت و خدا لباس ذلّت کامل را بر آنان بیوشاند، و شمشیری برّان بر آنان براند، و کسانی را بر آنان مسلّط خواهد کرد که آنان را ذلیل نماید تا آنکه از قوم (سبا) نیز که پادشاه آنان زنی بود که بر اموال و خونهای آنان حکومت کرد ذلیل تر شوند).

اطلاع دادن امام (ع) از مرگ خود

و آخر شب یارانش را دستور داد که آب برگرفته و از (قصر بنی مقاتل) کوچ کنند، و در حین حرکت، امام را شنیدند که می گفت: (اَنَا لَهِ وَاَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ) وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، و دوبار همان را تکرار می کرد، علی اکبر (ع) از آن سؤال کرد، فرمود: خواب گونه ای مرا در ربود، پس سواری در جلوی من ظاهر شد که می گفت: این قوم می روند و مرگ نیز به سوی آنان می آید، دانستم که اینها موجوداتی هستند که خیر از مرگ ما می دهند. علی اکبر گفت: خداوند بدی و گزندى به تو نرساند، آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری، قسم به آن کسی که بازگشت بندگان بسوی اوست. گفت: ای پدر، از اینکه بر حق بمیرم هیچگونه نگرانی ندارم. فرمود: خداوند به تو بهترین پاداشی که یک پدر به فرزندش می دهد، عنایت فرماید. سپس امام (ع) به حر رو کرده و فرمود: کمی با ما بیا، پس همگی

باهم حرکت کردند تا به سرزمین (کربلا) رسیدند، حر و یارانش روبروی امام (ع) ایستاده و او را از حرکت باز داشتند، و یارانش گفتند: اینجا نزدیک فرات است، و گفته می شود که در حین حرکت، اسب امام (ع) از حرکت باز ایستاد، همچنان که شتر پیامبر (ص) در (حدیبیه) توقف کرد، پس در آن محل امام (ع) از نام آن سرزمین سؤال کرد؟ زهیر گفت: پیشاپیش ما حرکت کن و از چیزی سؤال مکن تا آنکه خداوند فرجی کند، نام این سرزمین (طف) است. فرمود: آیا نام دیگری هم دارد؟ گفت: به آن (کربلا) می گویند. پس چشمانش را اشک فرا گرفته و فرمود: خداوندا به تو پناه می برم از کرب و بلا (گرفتاری و اندوه) اینجا محل فرود آمدن و ریخته شدن خونمان و جایگاه قبرهایمان است و جدم رسول خدا (ص) با من در باره این محل سخن گفته است. و نزول او در کربلا- در روز دوم ماه محرم سال شصت و یک اتفاق افتاد. پس فرزندان و برادران و اهل بیت خود را جمع کرده و به آنان نگریسته و گریه کرد، سپس فرمود: (خداوندا، ما نوادگان پیامبرت محمد (ص) هستیم که از حرم جدمان بیرون رانده شده، و مورد فشار و ناراحتی واقع شدیم و بنی امیه بر ما تعدی کردند، خدایا حق ما را بستان و ما را بر قوم ستمکار پیروزی بخش). سپس به سوی یارانش آمده و فرمود: (مردم بندگان دنیا هستند، و دین گردش بر زبانهایشان است که به هرگونه که مصلحت روزگار و آسایش در معاش آنان است، آنرا در می آورند، و اگر روزی گرفتاری و

بلا پیش آید، دین داران کم می شوند). پس از آن خدا را شکر و سپاس گذارده و بر محمد و آل محمد صلوات فرستاده و فرمود: (امّا بعد، فقد نزل بنا من الأمر ما قد ترون، و إنّ الدنيا قد تغيّرت و تنكرت و أدبر معروفها، و لم يبق منها الا صبابه كصابه الاناء، و خسيس عيش كالمرعى الوبيل، ألا ترون الى الحق لا يعمل به؟ و الى الباطل لا يتناهى عنه؟ ليرغب المؤمن في لقاء الله، فأنّى لا أرى الموت الا سعادةً، و الحياه مع الظالمين الا برماً). ترجمه: (امّا بعد، آنچه را که می بینید بر ما آمده است، دنیا تغییر کرده و زشتی های آن زیاد شده، و نیکیهای آن از میان رفته است، و چیزی از آن نمانده جز ته مانده ای مانند ته مانده ریزش آب در ظرف، و خاشاکی مانند خاشاک های باقیمانده از سبزه های فراوان چراگاهها، آیا نمی بینید که به حق عمل نشده، و از انجام باطل جلوگیری نمی شود؟ و در این حال، مؤمن لاجرم به لقای پروردگار راغب می شود، و من مرگ را جز سعادت، و زندگی با ظالمان را جز ننگ و ذلت نمی دانم). در اینجا، زهیر از جا برخاسته و گفت: (ای فرزند رسول خدا، گفتار تو را شنیدم، و اگر دنیا برای ما پایدار و ما در آن تابد هم باقی می بودیم، باز هم قیام به همراه تو را بر ماندن در این جهان ترجیح می دادیم). بریر گفت: (ای فرزند رسول خدا، خداوند به وسیله تو بر ما منت گذارد که در کنار تو بجنگیم و در این جنگ اعضای ما قطع می شوند و در روز قیامت جدّ تو ما را شفاعت خواهد کرد).

نافع بن هلال گفت: (تو می دانی که جدّ تو رسول خدا، نتوانست شراب محبت خود را به تمام مردم بخوراند و آنان را به راهی که خود می خواست هدایت کند، زیرا گروهی از آنان منافق بوده و وعده یاری به او می دادند ولی در باطن خود خیانت را پنهان نموده بودند، با او با رویی شیرین تر از عسل روبرو می شدند، و در پشت سرش، از (حنظل) نیز تلخ تر بودند، تا آنکه خداوند او را به سوی خود فرا خواند. پدر تو علی (ع) نیز چنین بود، او را نیز گروهی وعده نصرت دادند و (ناکثین) و (قاسطین) و (مارقین) با او به جنگ برخاستند تا آنکه اجل او فرا رسیده و به سوی رحمت و رضای خدا عروج کرد، و تو نیز امروز نزد ما همان حالت را داری، پس آن کس که وعده خود را زیر پا گذارده و بیعت خود را خلع کرد، جز خود، به کس دیگر ضرر نمی رساند، و خداوند ما را از آنان بی نیاز کرده است. پس ما را به هر طرف که خواهی چه مغرب و چه مشرق به پیش ببر، پس به خدا ما از قضای الهی باکی نداشته و از لقای او بیم به دل راه نمی دهیم، و ما بر نیت و نظر خود ثابت بوده و با دوستانت، دوست، و با دشمنانت، دشمن هستیم). سپس امام منطقه ای را که قبر او در آن قرار می گرفت از مردم (نینوی) و (غاضریّه) به قیمت شصت هزار درهم خریده، و سپس آن را بدانان صدقه داد و با آنان شرط فرمود که مردم را به قبر او هدایت کرده،

و به مدّت سه روز، کسانی را که آن را زیارت می کنند، اطعام کنند. مساحت حرم امام (ع) که آن را خرید چهار میل در چهار میل بود، و این زمین برای فرزندان و موالی او حلال و برای غیر آنان که با آنان مخالفند حرام است و در آن برکت قرار داده شده است. در حدیث است از امام صادق (ع) که آنان به شرط و پیمان خود عمل نکردند. (حر) برای ابن زیاد خبر ورود امام (ع) را به کربلا رساند. ابن زیاد برای امام (ع) چنین نوشت: (اما بعد، ای حسین، خبر فرود آمدن تو در سرزمین کربلا به من رسید، و امیرالمؤمنین یزید برایم چنین نوشت که خوش نخواهم و سیر نخورم تا آن که تو را به خدا ملحق کنم، و یا آنکه بر فرمان من و دستور یزید گردن نهی). و هنگامی که امام (ع) نامه را خواند، آن را با دست خود انداخته و فرمود: رستگار نشدند قومی که رضایت مخلوق را به قیمت خشم خالق خریدند. فرستاده ابن زیاد، از او جواب خواست. فرمود: من برای او جوابی ندارم، زیرا که او مستحقّ کلمه عذاب است. ابن زیاد عمر بن سعد را دستور حرکت به سمت کربلا داد، پیش از آن عمر سعد، همراه با چهار هزار تن از لشکریانش آماده بودند که به جانب (دستی) حرکت کنند زیرا که دیلمیان بر آن دست یافته بود. عمر سعد از ابن زیاد خواست که او را از رفتن به جانب کربلا معذور دارد. ابن زیاد نیز به او گفت: در این صورت ولایت ری را از تو پس می گیرم.

عمر سعد یک شب از ابن زیاد فرصت خواست تا در این مسئله اندیشه کند. عمر بن سعد، نصیحتگران خود را جمع کرد، تمامی آنان او را از جنگ با امام (ع) باز داشتند، و (حمزه بن مغیره بن شعبه) که فرزند خواهرش بود به او گفت: برای خدا از تو می خواهم که به جنگ حسین (ع) نروی که در آن صورت قطع رحم نموده و گناهی مرتکب شده ای، سوگند به خدا، اگر از دنیا پیشیزی نداشته باشی، بهتر از آن است که به خدا ملحق شوی در حالی که خون حسین (ع) برگردن توست. ابن سعد گفت: چنین کنم. و یک شب تمام را در این مسئله فکر می کرد، و از او شنیده شد که می گفت: آیا ملک ری را ترک کنم، در حالی که به آن به شدت رغبت و علاقه دارم؟ و یا آنکه بازگشته، و در حالی که مورد ملامت و نفرت واقع می شوم، یا حسین را به قتل برسانم؟ براستی که در کشتن او، آتش جهنم است که هیچ چیزی از آن جلوگیری نمی کند، ولی با اینحال ملک ری، نور چشم من است. صبح نزد ابن زیاد رفته و گفت: ای ابن زیاد، حال که مرا بر این کار گماردی و همه مردم آن را شنیدند، این کار را به انجام رسان، ولی غیر از من تعدادی از اشراف کوفه را نیز بفرست که من در جنگ از آنان بی نیازتر نیستم، و نام تعدادی از اشراف کوفه را بر زبان آورد. ابن زیاد گفت: من از تو در مورد اشخاصی که باید بفرستم دستور نخواستم، پس اگر با لشکر ما

حرکت می کنی این کار را انجام ده و گرنه فرمان ولایت را باز گردان. هنگامی که عمر سعد پافشاری او را بر گفته اش دید، گفت: خواهم رفت. عمر بن سعد، (قره بن قیس حنظلی) را خواست تا از امام (ع) بپرسد که چرا به عراق آمده است، و هنگامی که نامه ابن سعد به امام (ع) رسید فرمود: (مردم این دیار، بسیار برایم نامه نوشتند که بر ما وارد شو، پس اگر از ما رویگردان هستید، شما را رها کرده و باز می گردم). و با این پیام به نزد ابن سعد باز گشته، و او نیز آنچه را که امام (ع) گفته بود برای ابن زیاد نوشت. جواب آن چنین آمد: اما بعد، پس بر حسین (ع) و یارانش، بیعت با یزید را عرضه کن، اگر انجام داد، آنگاه ما تصمیم خود را خواهیم گرفت. عزیمت لشکر به کربلا آغاز شد تا آنکه می گویند تعداد آنان به یک میلیون نفر و یا بیشتر رسید. ابن زیاد، گروهی از سواران را بر کناره فرات آورده و مانع آب بر سیدالشهداء (ع) شد، بطوری که یاران امام (ع) راهی به سوی آب نمی یافتند، تا آنکه تشنگی به شدت آنان را به ستوه آورد. امام (ع) تیشه ای برداشته و نوزده قدم به طرف قبله در پشت خیمه زنان برداشته و سپس زمین را کند. آب گوارائی از زمین جوشید، و از آن سیراب شدند. سپس چشمه از میان رفته، و هیچگونه اثری از آن باقی نماند. ابن زیاد برای ابن سعد نوشت که: شنیده ام امام حسین (ع) چاههایی حفر کرده و به آب می رسد و خود و یارانش از

آن می نوشتند، هنگامی که نامه ام به تو رسید، آنان را تا آنجا که می توانی از حفر چاهها بازدار و فشار را بر آنان به آخرین حد برسان. و در همان وقت (عمرو بن الحجاج) را همراه با پانصد نفر از لشکریان فرستاده و آنان بر کناره آب فرود آمدند و این واقعه سه روز پیش از شهادت امام (ع) بود.

۱_ فیء: غنیمت جنگی _ خراج.

بخش چهارم: رویارویی با لشکر ابن سعد

ملاقات امام (ع) با ابن سعد

امام (ع) (عمرو بن قرطبه انصاری) را نزد ابن سعد فرستاد و از او خواست که شبانه در میان دو لشکرگاه با او ملاقات کند، هر یک از آنان همراه با بیست سوار خارج شد، امام (ع) به همراهانش دستور داد که جز فرزندش (علی اکبر) و (عبّاس) همگی به عقب برگردند. ابن سعد نیز چنین کرد و تنها فرزندش (حفص) و غلامش همراه او باقی ماندند. امام فرمود: ای ابن سعد، آیا با من می جنگی و از خدایی که بازگشت تو به سوی اوست نمی ترسی؟ من فرزند کسی هستم که خود می دانی، آیا با من همراه نمی شوی و اینان را رها نمی کنی؟ و بدان که این کار به خواسته خدا نزدیکتر است. عمر گفت: می ترسم که خانه ام ویران شود. امام فرمود: من آن را برای تو می سازم. گفت: می ترسم اموالم از دست برود. فرمود: من خود بهتر از آن را از اموال خود که در حجاز دارم برای تو جایگزین می کنم. و روایت شده که به عمر فرمود: (بغیغه) را به تو می دهم، و این منطقه وسیعی با نخلها و باغهای زیاد بود که معاویه یک میلیون دینار برای آن

پرداخت و امام آن را نفروخت. ابن سعد گفت: در کوفه خانواده ای دارم که می ترسم ابن زیاد آنان را به قتل برساند. هنگامی که امام (ع) از او مایوس شد برخاست در حالی که چنین می فرمود: (تو را چه می شود، خدا تو را به زودی در بستر خودت بکشد و روز رستاخیز تو را نیامرزد، به خدا من امیدوارم که تو از گندم ری جز اندکی نخوری). ابن سعد با حالت استهزاء و ریشخند گفت: اگر گندم نباشد، جو برای ما کافی است. شمر با نامه ای از ابن زیاد برای عمر بن سعد نزد او آمد، در آن نامه ابن زیاد عمر سعد را بر جنگ تشویق کرده بود. شمر با صدای بلند فریاد زد: کجایند فرزندان خواهرمان؟ کجاست عباس و برادرانش؟ آنان از او روی گرداندند. امام فرمود: به او جواب دهید گرچه فاسق است. گفتند: چه می خواهی؟ گفت: ای فرزندان خواهرم، شما در امانید، خود را همراه با حسین (ع) به کشتن مدهید و از امیرالمؤمنین یزید اطاعت کنید. عباس فرمود: خداوند تو و امان دادن تو را لعنت کند، آیا تو به ما امان می دهی در حالی که فرزند رسول خدا امان ندارد، و از ما می خواهی که از ملعون ها و فرزندان ملعون ها اطاعت کنیم؟

پیشروی لشکر

ابن سعد شبانگاه پنجشنبه، نهم محرم نهب زده و به لشکرش دستور داد که به طرف امام (ع) پیشروی کنند، امام (ع) روبروی خیمه اش نشسته و شمشیر را به کمر بسته بود که خواب گونه ای او را در ربود در آن حال پیامبر (ص) را دید که می گفت: به زودی نزد ما خواهی بود. زینب(س)

صدای مردان را شنید و به برادرش گفت: دشمنان به ما نزدیک شدند. امام (ع) به برادرش عباس فرمود: سوار شو فدایت شوم، و برو از آنان بپرس که آنان را چه شده و چه می خواهند. حضرت عباس (ع) همراه با بیست سوار از جمله زهیر و حبیب به سوی آنان رفته و از آنان سؤال کرد. گفتند: امیر دستور داد که تبعیت از دستورات او را بر شما عرضه کنیم، و در غیر این صورت جنگ را با شما آغاز کنیم. حضرت عباس (ع) برادرش را از مقصد آنان آگاه کرد. امام (ع) فرمود: به سوی آنان باز گرد و از آنان امشب را تا فردا مهلت بگیر، تا بتوانیم برای خدا نماز خوانده و دعا و طلب بخشش نمائیم، خدا خود می داند که من خواندن نماز برای او و خواندن کتابش و دعا و طلب بخشش از او را بسیار دوست دارم. حضرت عباس (ع) باز گشته و آن شب را مهلت خواست، ابن سعد در تردید بود و از مردم سؤال کرد. عمرو بن الحجاج گفت: پناه می برم به خدا، اگر آنان از دیلمیان بودند و چنین درخواستی از تو داشتند، شایسته بود که آن را بپذیری. همچنین قیس به ابن الأشعث گفت: به درخواست آنان عمل کن، سوگند به جان خودم فردا صبح جنگ را شروع خواهند نمود. ابن سعد گفت: به خدا اگر می دانستم که چنین می کنند، امشب را هم مهلت نمی دادم. سپس برای امام (ع) پیام فرستاد که: ما به شما تا فردا مهلت می دهیم، پس اگر تسلیم شدید، شما را نزد ابن زیاد خواهیم برد، و اگر امتناع

بورزید، شما را ترک نخواهیم گفت. امام (ع) یاران خود را نزدیکیهای عصر و یک شب قبل از کشته شدنش جمع کرده و فرمود: (بهترین سپاس را بر پروردگار گذارده و در ناکامیها و کامیابیها او را شکر می گذارم. خداوندا، من تو را سپاس می گزارم که به ما لطف فرموده و پیامبرت را بر ما فرستادی و به ما قرآن را آموخته و در دین فقیه گردانیدی و همچنین برای ما گوشها و چشمها و دلها قرار داده و ما را جزء مشرکان به شمار نیاوردی. اما بعد: من یارانی برتر و بهتر از یارانم نمی شناسم و اهلیتی بهتر و بالاتر از اهل بیت خود نمی دانم، خداوند بهترین پاداش را از جانب من به شما عطا فرماید. و جدم رسول خدا (ص) به من خیر داد که به سوی عراق فرستاده خواهم شد و در سرزمینی به نام (عمور) یا (کربلا) فرود خواهم آمد و در آن شهید خواهم گشت و اکنون آن زمان نزدیک است. من فکر می کنم وعده من با این دشمنان فردا خواهد بود و من به شما اجازه می دهم که به هر جا بخواهید بروید و از طرف من هیچگونه محدودیت و قید و بندی بر شما نیست. تاریکی شب فرا رسید از آن استفاده کرده هر کدام از شما شتری برداشته و دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و برود، خداوند به همه شما جزای خیر دهد، همگی در باغها و شهرهای خود پراکنده شوید اینان تنها مرا می خواهند و اگر به من دست یابند، غیر از مرا طلب نخواهند کرد). برادران و فرزندان و فرزندان برادرانش، و پسران عبدالله بن جعفر به

او گفتند: این کار را نخواهیم کرد و بعد از تو در این جهان باقی نخواهیم ماند. خداوند چنین چیزی را به ما نشان ندهد. و اوّل بار عباس بن علی (ع) این را گفت و بقیّه هاشمیان نیز از او متابعت کردند. امام (ع) رو به سوی فرزندان عقیل کرده و فرمود: کشته شدن مسلم شما را کافی است، بروید، من به شما اجازه آن را می دهم. گفتند: در آن صورت مردم چه خواهند گفت و ما به آنان چه گوییم؟ بگوئیم که ما بزرگ خاندان و سرور خود و فرزندان عموهای خود را رها کردیم و با آنان حتی یک تیرهم نینداختیم و یک نیزه نیز بکار نبرده و شمشیر هم نزدیم و نمی دانیم که چه کاری کردند؟ نه، به خدا قسم چنین نخواهیم کرد. ما، جان و مال و خانواده خود را فدای تو می کنیم و همراه با تو می جنگیم تا بر ما همان بیاید که بر تو می آید، خداوند زندگی بعد از تو را بر ما زشت فرماید. مسلم بن عوسجه گفت: آیا تو را رها کنیم و در آن صورت نزد خدا چگونه پوزش عدم ادای حق تو را بخواهیم، به خدا از تو جدا نخواهیم شد تا آنکه تیر خود را بر سینه آنان نشانه روم، و با شمشیر خود تا هنگامی که در دست من است، بر آنان بزنم و حتی اگر سلاحی برای جنگ با آنان نداشته باشم با سنگ بر آنان خواهم کوفت تا با تو کشته شوم. سپس (سعید بن عبدالله حنفی) گفت: (به خدا تو را رها نخواهیم کرد تا آنکه خداوند بداند که

ما وصیت رسول خدا (ص) را در تو حفظ کردیم. به خدا قسم اگر بدانم که کشته می شوم و دوباره زنده می گردم، سپس سوزانده شوم و دوبار زنده شوم و هفتاد بار چنین شود، تو را رها نخواهم کرد تا آنکه مرگ خود را در برابر تو ببینم، و چگونه این کار را نکنم در حالی که می دانم تنها یکبار کشته می شوم و بعد از آن به کرامتی دست خواهم یافت که هیچگاه پایانی نخواهد داشت؟ زهیر بن القین نیز گفت: (به خدا قسم دوست دارم کشته شوم، سپس زنده گردم و دوباره کشته شوم و هزار بار چنین شود تا بدین وسیله خداوند از کشته شدن تو و این جوانان درگذرد). و بقیه اصحاب نیز، هر یک مانند دیگری صحبت کرد، و امام (ع) از جانب خود پاداش نیکوئی بدانان داد. هنگامی که امام (ع) پاکی نیت و اخلاص آنان در فداکاری در راه او را در آنان دید، وضعیّت را برای آنان تشریح کرده و فرمود: من فردا کشته خواهم شد، شما همگی نیز به قتل خواهید رسید، و هیچ یک از شما باقی نخواهد ماند، حتی حضرت قاسم و عبدالله، طفل شیرخوار، مگر فرزندان علی زین العابدین (ع)، تا خدا نسل مرا به وسیله او قطع نکند، و او پدر هشت امام است. همگی در جواب گفتند: خدا را شکر می کنیم که با یاری تو بر ما منت گذارد و شرف کشته شدن همراه تو را به ما عطا فرمود. آیا راضی نیستیم که همراه تو و هم پایه تو باشیم ای فرزند رسول خدا؟ امام (ع) دعای خیر برای آنان کرد، سپس حجاب را

از چشمان آنان برداشت و آنچه را از نعمتهای بهشت و جایگاههای آنان در آن، که از طرف خداوند به آنان عطا شده بود به آنان نشان داد.

اهلیت علیهم السلام در شب عاشورا

شب عاشورا، سخت ترین شبی بود که بر اهلیت رسالت گذشت، شبی بود که اطراف آن را امور ناخواسته و رنج و محنت فرا گرفته و شر و بدی را از پی داشته و از خطرهای آگاهی می داد. و گفته می شود که در این شب به یاران امام (ع)، سی و دو نفر از لشکریان ابن سعد اضافه شدند، و آن در هنگامی بود که آنان را دیدند که دعا و عبادت می کنند، و در سیمایشان، اطاعت از خدا و خضوع در برابر او نقش بسته بود. علی بن الحسین (ع) فرمود: در همان شبی که صبح روز بعد از آن، پدرم کشته شد، پدرم را شنیدم در حالی که شمشیر خود را اصلاح می کرد می فرمود: (اف بر تو ای روزگار! با این دوستی تو، چه بسیار مردمی در راه طلب حق خود کشته شدند و روزگار هیچگاه به جایگزینی برای آنان راضی نمی شود. براستی که امر ما در دست خداوند جلیل است و هر زنده ای این راه را خواهد پیمود. این اشعار را دو یا سه بار تکرار کرد و من آن را فهمیده، و منظور او را درک نمودم. بغض گلویم را فشرد، ولی خود را وادار به سکوت کردم، و دانستم که بلاء نازل شده است، ولی عمه ام زینب هنگامی که این را شنید خود را کشانده و به او رساند و گفت: وای بر از دست دادن عزیزان، کاش

مرگ، زندگی مرا از میان می برد، امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن را از دست داده ام، ای یادگار گذشتگان و از دست رفته؟ بازماندگان. امام (ع) به او تسلیت داد و او را وادار به صبر نمود و چنین فرمود: خواهرم، برای خدا خود را تسلّی ده و بدان که مردم همه مردنی هستند، و حتی ساکنان آسمانها هم نخواهند ماند و همه چیز رفتنی است جز پروردگار، و من و هر مسلمان معتقد به پیامبر خدا، الگویی نیکو برای دیگران خواهد بود. او پاسخ داد: آیا جان خود را می بازی؟ دانستن این، دل مرا جریحه دار می کند، و بر من بسیار گران است. و همه زنها همراه او گریستند و بر گونه های خود زدند، و ام کلثوم فریاد زد: وا محمّده، وا علیّاه، وا اماماه، واحسیناه، وای که بعد از تو ضایع می شویم. امام (ع) فرمود: ای خواهرم ام کلثوم، ای فاطمه، ای زینب، ای رباب، اگر کشته شوم، گریبان بر من چاک نزنید و صورت خود را مخراشید و شیون مکنید. سپس به اصحاب خود دستور داد که خیمه ها را نزدیک هم بیاورند تا با دشمنان از یکطرف روبرو شوند و دستور فرمود که در پشت خانه ها خندق ساخته و در آن همیزم بیفکنند و در هنگام جنگ، آن را آتش زنند تا اسبها نتوانند از آن بگذرند و به این ترتیب جنگ از یک سو انجام گیرد. سحر آن شب، امام (ع) را خوابگونه ای در ربود، پس از بیداری به یارانش گفت که در خواب دید، سگانی به او حمله ور شده و او را به دندان می گزیدند، و در

میان آنان، سگی پیس، از همه بیشتر حمله می کرد، و بنا بر این کسی که از میان اینان، مرا به قتل خواهد رساند، مردی پیس و ابرص است. همچنین پیامبر (ص) را پس از آن همراه با گروهی از یارانش دید که می فرمود: تو شهید این امت هستی، و بشارت تو را ساکنان آسمان ها و اهل ملاء اعلی بهم می دهند، و امشب شام تو نزد من خواهد بود، عجله کن و تأخیر روا مدار، و این فرشته ای است که از آسمان فرود آمده تا خون تو را در ظرفی سبز رنگ به آسمان ببرد.

روز عاشورا

صبح روز عاشورا، امام برخاست و نماز صبح را همراه با یارانش خواند، و پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: (انّ الله تعالی اذن فی قتلکم و قتلی فی هذا الیوم، فعلیکم بالصبر و القتال). (خداوند تعالی اجازه کشته شدن شما و من را در این روز داده است، پس بر شماست که صبر پیشه کنید و بجنگید). سپس آنان را برای جنگ منظم کرد و تعدادشان هشتاد و دو نفر بود: اعم از سواره یا پیاده. (زهیر بن قین) را در میمنه و (حیب بن مظاهر) را در میسره سپاه قرار داده و خود و اهل بیت خود را در قلب سپاه قرار داد و پرچم را به دست برادرش (عباس) داد، زیرا که (قمر بنی هاشم) را نسبت به دیگران برای این کار شایسته تر می دانست و معتقد بود که او، حقش را حافظتر، نسبت به او مهربانتر، و به خدای او دعوت کننده تر و به خویشانش نزدیکتر و نسبت به پیمانهای او وفادارتر و در تیراندازی ماهرتر و از

همه شجاعت و در سواری تیزتر است. سپس عمر بن سعد همراه با لشکرش به طرف امام (ع) آمد.

گفتگوی امام (ع) با لشکر دشمن

و هنگامی که امام (ع) به لشکر کوفه که مانند سیل به نظر می رسید نظر افکند، دستهای خود را به دعا برداشته و فرمود: (خدا یا تو محلّ اتکای من در هر محنت و گرفتاری و امید من در هر سختی هستی، و تو برای من در هر وضعیتی که برایم پیش آید امید و اتکا هستی، چه بسیار بوده گرفتاریهایی که قلب را ضعیف کرده، و راه چاره را مسدود نموده و دوستان در آن ذلیل گشته، و دشمنان بدگوئی را آغاز کرده اند و من آنها را به تو عرضه کرده و نزد تو شکایت نموده ام، و این تنها به خاطر آن است که در راه تو از هر کس دیگر قطع امید نموده ام و تو نیز آن گرفتاری را رفع نمودی و از میان برداشتی، پس تو ولیّ هر نعمت و نهایت و هدف من در هر امید و آرزویی هستی). سپس مرکب خود را خواسته و سوار آن شد و با صدای بلندی که همگی آن را می شنیدند گفت: (هان ای مردم! گفته های مرا بشنوید و عجله مکنید، تا آنکه شما را به چیزی موعظه کنم که از حقوق شما بر گردن من است، و همچنین از آمدن به سوی شما عذر بخواهم، پس اگر عذر مرا پذیرفته و سخن مرا قبول کرده و به من انصاف دهید، سعادت را نصیب خود کرده و بر من ادعایی نخواهید داشت و اگر عذر مرا نپذیرید و به من انصاف

ندهید، پس نظرهای خود را جمع کرده و شرکای خود را بخوانید و بر آنچه می خواهید حکم برانید و تأخیر نکنید، همانا ولّی من خداوندی است که کتاب را فرو فرستاد و اوست ولّی نیکوکاران. هنگامی که زنان این را از او شنیدند، فریاد زده و بسیار گریه کردند و صدای آنان بلند شد. امام برادرش عبّاس و فرزندش علی اکبر (ع) را به سوی آنان فرستاد و به آنان گفت: آنان را ساکت کنید، به جان خودم سوگند که آنان گریه بیشتری در پیش خواهند داشت. هنگامی که ساکت شدند، شکر و ثنای خدا را به جای آورده، و بر محمد (ص) و فرشتگان و انبیاء صلوات فرستاد، و در آن هنگام سخنانی گفت که در گفتار نمی گنجد و از هیچ گوینده ای قبل و بعد از آن سخنانی رساتر و منطقی تر از آن شنیده نشده بود و فرمود: (سپاس خدای را که دنیا را خلق فرموده و آن را جایگاه فنا و زوال قرار داد، و به آن نیروی تصرّف داد که اهل دنیا را از حالی به حال دیگر تغییر می دهد، پس هرکس که دنیا او را مغرور سازد، فریفته است و هرکس که او را مفتون کند شقی است. پس دنیا شما را مغرور نسازد، زیرا که امید کسانی را که به آن تکیه دارند، به یأس مبدّل ساخته و طمع طمعکاران به او را ناکام می گذارد. من شما را می بینم که بر چیزی همدست شده اید که سبب خواهید شد خدا را بر خودتان به خشم آورده و روی خود را از شما برگرداند، و کیفی خود را عملی سازد و رحمت

خود را از شما دور سازد پس چه خوب پروردگاری است پروردگار ما، و چه بد بندگانی هستید شما. اقرار به اطاعت از او کرده و به پیامبرش محمد (ص) ایمان آوردید و سپس بر فرزندان و ذریه اش تاخته و خواستار کشتار آنان هستید، شیطان بر شما غلبه یافته و یاد پروردگار را فراموشتان کرد. پس هلاکت باد بر شما، و بر آنچه که می خواهید، انا لله و انا الیه راجعون، اینان قومی هستند که پس از ایمانشان کفر ورزیدند، از رحمت خدا دور باشند گروه ظالمان). هان ای مردم! نسب مرا بگوئید که من کیستم، سپس به نفس خود باز گردید و آن را مورد ملامت قرار دهید و ببینید آیا جایز است که مرا کشته و حرمت مرا از میان ببرید، آیا من فرزند دختر پیامبر شما و فرزند وصی و پسر عمو و اولین ایمان آورنده به خدا و تصدیق کننده پیامبرش در آنچه که از جانب خدا آورده بود نیستم؟ آیا حمزه سید الشهداء عموی پدرم نبود؟ آیا جعفر طیار عموی من نیست؟ آیا گفته رسول الله در مورد من و برادرم به شما نرسید که فرمود: این دو، سروران جوانان بهشتند، پس اگر مرا در گفته ام تصدیق کنید، حق را اصابت کرده اید، به خدا هرگز دروغ نگفته ام از هنگامی که دانستم خداوند بر دروغگویان خشم گیرد، و آنان را که دروغ می سازند درهم کوبد، و اگر مرا دروغگو شمارید، همراه شما کسانی هستند که اگر از آنان سؤال کنید به شما حقیقت را بگویند، از (جابر بن عبدالله انصاری) و (ابا سعید خدری) و (سهل بن سعد ساعدی) و (زید

بن ارقم) و (انس بن مالک) سؤال کنید تا شما را آگاه کنند که این گفته را در مورد من و برادرم از پیامبر شنیده اند، آیا این برای شما کافی نیست تا خون مرا نریزید؟ شمر گفت: هر کس که بداند تو چه می گویی خدا را با شک و تردید و ناستواری عبادت می کند. حبيب بن مظاهر در جواب او گفت: به خدا من می بینم که تو خدا را با هفتاد گونه شک و ناستواری عبادت می کنی، و شهادت می دهم که راست می گوئی که گفته های او را درک نمی کنی، زیرا که خدا بر قلب تو مهر زده است. سپس امام (ع) فرمود: (پس اگر شما در این گفته ها شک دارید، آیا در این هم تردید دارید که من فرزند دختر پیامبر شما هستم، به خدا قسم در میان مشرق و مغرب جهان، فرزند دختر پیامبری در میان شما، غیر از من نیست و در میان غیر از شما هم نیست. وای بر شما، آیا خون مقتولی از شما را که من آن را کشته باشم از من می خواهید یا مالی که آن را مصرف کرده باشم از من می طلبید یا قصاص زخمی را از من ادعا دارید؟) (ای شبث بن ربعی) و ای (حجار بن ابجر) و ای (قیس بن اشعث) و ای (زید بن حارث) آیا شما برای من ننوشتید که بیا، میوه ها رسیده و درختان سرسبز شدند و تو بر لشکریانی که برای تو آماده اند وارد خواهی شد؟ گفتند: خیر چنین نکردیم. فرمود: پناه می برم به خدا، قسم به خدا که چنین کردید. سپس فرمود: هان ای مردم، اگر از من رویگردان هستید، مرا

رها کنید که شما را ترک کنم و به محل امنی بروم. (قیس بن اشعث) گفت: آیا بر حکم فرزند عمویت (اشاره به یزید) گردن نمی نهی؟ آنان جز آنچه که دوست داری به تو نشان نمی دهند و از جانب آنها گزندگی به تو نرسد. امام (ع) فرمود: تو برادر برادرت هستی، آیا می خواهی که فرزندان هاشم چیزی بیشتر از خون مسلم را از تو بخواهند؟ نه، بخدا قسم دست خود را از روی ذلت به آنان نخواهم داد و مانند بندگان و بردگان نگیریم. هان ای بندگان خدا، من به خدایم و خدای شما پناه می برم که ناپدید شوید، و به خدا پناه می برم از هر متکبری که به روز حساب ایمان ندارد. سپس از شتر خود پایین آمده و به (عقبه بن سمعان) گفت که پای آنرا ببندد. پس از آن امام (ع) دوباره بر اسب خود سوار شده و قرآنی برداشت و آن را باز کرده، بر سر مبارک خود قرار داد، سپس روبروی مردم ایستاد و فرمود: هان ای مردم، بین من و شما، کتاب خدا و سنت جدم رسول خدا (ص) قرار دارد. سپس از آنان در مورد خود و آنچه از شمشیر و زره و عمامه پیامبر که به همراه خود داشت سؤال کرد. همگی او را تصدیق کردند. سپس از آنچه که آنان را به کشتن او وادار کرده بود سؤال فرمود؟ گفتند: اطاعت از امیر عبیدالله بن زیاد. سپس فرمود: (مرگ و افسوس بر شما ای گروه مردم، هنگامی که سرگشته و حیران، پناهنده ما شدید، در پذیرایی شما، شمشیر بروی خود کشیدیم و آتشی بر ما برافروختید که

آن را علیه دشمن ما و دشمن شما مهیا نموده بودیم. سپس شما همراه با دشمنانتان و بر علیه دوستانتان موضع گرفته و عدالت را به کناری گذاشتید و با این همه به مراد خود نرسیدید، پس وای بر شما باد، که ما را ترک کرده و رها نمودید در حالیکه شمشیرها در نیام بوده و دلها آرام و رأی ها و عقیده ها محکم و استوار بود، لیکن شما مانند مور و ملخ به فتنه روی آوردید، و سپس پیمان را نقض کردید، پس مرگ بر شما ای بندگان امت و گروه بزهکار و پیروان شیطان و خاموش کنندگان سنت ها به فرمان اینان گردن می نهید و ما را رها می کنید. آری، به خدا قسم نزد شما خیانتی دیرپا و قدیمی موجود است که با سرشت و طینت شما عجین گشته و شما خبیث ترین ثمره و خوراکی هستید، سپس فرمود: (ألا و انّ الدعی بن الدعی، قد رکز بین اثنتین، بین السله والذله، و هیهات منّا الذله، یأبی الله لنا ذلک و رسوله والمؤمنون، و حجور طابت و طهرت و أنوف حمیه و نفوس أییّه، من أن تؤثر طاعه اللئام، علی مصارع الکرام، ألا و انّی زاحف بهذه الأسره علی قلّه العدد، و خذلان الناصر). یعنی: (سوگند به خدا که آن زنا زاده پسر زنا زاده ما را بین دو امر محصور کرده است، جنگ و مبارزه و یا ذلت و چه دور است از ما ذلت، خدا و رسول او و مؤمنان و دامانهای پاک و طاهر، و زعمای باحمیت و نفس های والا بر ما دور می دانند که اطاعت از مردم پست را بر کشته شدن

نفسهای والا- ترجیح دهیم، و به راستی که من همراه با این خانواده کوچک و یاران کم با شما کار زار خواهم نمود). سپس چند بیت شعر از (فروه بن مسیک مرادی) خواند: اگر پیروز شویم که پیروزی عادت پیشینیان ما بوده است و اگر مغلوب گردیم، غیر از ما نیز بسیار مغلوب شده اند، جین و ترسویی عادت ما نبوده است، ولیکن مرگ ما همراه و مقرون با دولت دیگران شده است. پس بگو به شماتت کنندگان که هشیار و آگاه باشید که همان که بر سر ما آمد، بر آنها نیز خواهد آمد، اگر شتر مرگ از گروهی سینه خود را برداشت، لاجرم نزد گروه دیگری خواهد خوابید. قسم به خدا که بعد از من از حیات شما زمانی باقی نماند مگر به اندازه سوار شدن بر اسب و بعد از آن سنگ آسیای مرگ بر شما بگردد و دوران محور آن شما را آشفته گرداند و این وعده را پدرم، به نقل از جدّم رسول الله به من داده است... پس شما امر خود را با شرکای خود جمع کنید و آن بر شما پوشیده نیست، سپس به سوی من آیید و مهلت مدهید. من بر پروردگارم و پروردگار شما توکل کرده ام و هیچ جنبنده ای نیست مگر آنکه موی پیشانی او در ید قدرت خداست و خدای من بر راه راست و صراط مستقیم است). سپس دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: (خداوندا، قطرات رحمت آسمانی را بر آنان حبس فرما، و سالهایی مانند سالهای قحطی یوسف بر آنان بگذران و بر آنان غلام ثقیف را مسلط گردان که

آنان را از شربت ناگوار مرگ بچشانند، زیرا که آنان به ما دروغ گفته و بی یاور گذاشتند و تو پروردگار ما هستی و ما بر تو توکل کرده ایم و بازگشت ما به سوی توست. و خداوند هیچ یک از آنان را رها نخواهد کرد مگر آنکه انتقام مرا از او بگیرد، کشته ای در برابر یک کشته و ضربتی در برابر یک ضربه، و او من و اهل بیت من و شیعیانم را یاری خواهد فرمود). سپس عمر بن سعد را خواست و او را نفرین فرمود. عمر سعد آمدن به سوی امام را دوست نداشت. و امام به عمر فرمود: (هان ای عمر، آیا تو فکر می کنی که می کشی و آن زنازاده ولایت ری و جرجان را به تو می دهد، به خدا از آن خیری نخواهی دید، و این پیمانی است که بسته شده، پس تو هر کار می خواهی انجام ده و تو هرگز بعد از من در دنیا و آخرت خوشی نخواهی دید و من چنین می بینم که سر تو را بر نیزه ای نصب نموده و کودکان آن را هدف قرار داده و سنگباران می کنند). سپس عمر سعد عصبانی شده و روی خود را از امام برگرداند.

حر توبه می کند

هنگامی که (حربن یزید ریاحی) گفته های امام (ع) و کمک خواهی او را شنید، به سوی عمر سعد رفته و گفت: آیا تو با این مرد می جنگی؟ گفت: آری به خدا، کشتاری که در آن سرها از بدن جدا شود و دستها فرو بیفتند. گفت: آیا نمی توان این کار را با مسالمت پایان داد؟ عمر جواب داد: اگر اختیار به دست من بود چنین

می کردم، ولی امیر تو از آن ابا کرده است. (حر) او را رها کرده و به کنار مردم آمد، در کنار او (قره بن قیس) ایستاده بود، او به (قره) گفت: آیا امروز به اسب خود آب داده ای؟ گفت: خیر. گفت: آیا نمی خواهی آن را آب دهی؟ (قره) از این گفته چنین استنباط کرد که (حر) می خواهد جدا شود و از جنگیدن کناره گیری نماید و او را رها نمود. سپس (حر) شروع به نزدیک شدن به امام حسین (ع) نمود، (مهاجر بن اوس) به او گفت: آیا می خواهی حمله کنی؟ (حر) ساکت شد و او را لرزشی دربر گرفت. (مهاجر) از این وضعیت به شک افتاد و به او گفت: اگر از من پرسیده شود که شجاع ترین مردم کوفه کیست، از آوردن نام تو نمی گذرم، پس این حال چیست که تو را بر آن می بینم؟ (حر) گفت: من خود را مخیر بین بهشت و دوزخ می بینم، به خدا قسم حتی اگر سوزانده شوم، هیچ چیز را بر بهشت ترجیح نخواهم داد. سپس اسب خود را به سوی امام (ع) راند در حالیکه سر خود را از فرط خجالت از خاندان پیامبر به خاطر آنچه که تا بحال نسبت به آنان انجام داده و آنان را مجبور به آمدن به این سرزمین بی آب و علف نموده، به پایین انداخته بود، او در این حال با صدای بلند چنین گفت: (خداوندا به سوی تو توبه می کنم، توبه مرا بپذیر، من دلهای اولیای تو و فرزندان پیامبرت را به ترس و بیم افکندم، ای ابا عبدالله من توبه می کنم، آیا توبه ام پذیرفته است؟) امام فرمود: آری، خداوند توبه ات را

می پذیرد. گفته امام، او را شاد نمود، و از دستیابی به حیات ابدی و نعمت همیشگی اطمینان یافت. سپس گفته سرورش غیبی را در هنگام خروج از کوفه به امام عرض کرد و گفت: هنگامی که از کوفه خارج شدم، صدائی شنیدم که به من می گفت: ای حرّ بشارت باد تو را به بهشت، به خود گفتم وای بر حر که به او بشارت بهشت داده می شود در حالی که عازم جنگ با پسر دختر پیامبر است. امام (ع) فرمود: تو، به پاداش خود رسیدی، و بهره خود را برگرفتی.

بخش پنجم: شروع نبرد

حمله لشکریان

سپس عمر بن سعد به طرف لشکرگاه امام (ع) پیش آمده و اولین تیر را پرتاب کرده و گفت: (برای من نزد امیر شهادت دهید که اولین کسی بودم که تیر انداختم). پس از آن مردم هم شروع به پرتاب تیر کردند و هیچیک از یاران امام (ع) نماند که تیری به او اصابت نکرده باشد. امام (ع) به یاران خود فرمود: برخیزید، خدا شما را رحمت کند، برخیزید و به سوی مرگی بروید که ناچار از آن هستید، و این تیرها، فرستادگان این قوم به سوی شما هستند. یاران امام (ع) همگی باهم حمله کرده و ساعتی را به جنگ پرداختند و هنگامی که گرد و خاکها فرو نشست، پنجاه کشته برجای مانده بود. سپس (یسار) خادم (زیاد) و (سالم) خادم (عبیدالله بن زیاد) بیرون آمده و مبارز خواستند. (حیب) و (بریر) برای جنگ با آنان حمله ور شدند، ولی امام حسین (ع) به آنان اجازه نفرمود. سپس (عبدالله بن عمیر کلبی) از (بنی علیم) که کنیه اش (ابو وهب) بود برخاست.

او مردی بلند قد با بازوان ستبر و شانه های پهن بود، که در میان قوم خود شریف و شجاع و کار آزموده بود. امام (ع) به او اجازه فرموده و گفت: تصوّر می کنم او برای اینان کشنده خوبی باشد. آنان گفتند: تو کیستی؟ او هم نسب خود را باز گفت. گفتند: تو را نمی شناسیم، (زهیر) یا (حبیب) یا (بریر) بیاید تا با آنان بجنگیم. (یسار) در نزدیکی او بود، به او گفت: ای فرزند زناکار، آیا از مبارزه با من روی گردانی؟ سپس بر او با شمشیر حمله ور شد و در حالی که با او مشغول جنگ بود، (سالم) نیز به سوی او آمد. یارانش فریاد زدند که دشمن فرا رسید ولی او این صدا را نشنید، سالم با شمشیر ضربه ای وارد آورد، عبدالله با دست چپ خود جلو آن را گرفت و انگشتانش جدا شد، ولی بعد بر او حمله ور شده و او را به قتل رساند. سپس به سوی امام (ع) آمد در حالی که هردو را کشته بود و رجز می خواند. همسر او (ام وهب) دختر (عبدالله) از نمر بن قاسط ستون خیمه را برداشته و به سوی او آمد و می گفت: فدای تو باد پدر و مادرم، همراه با نیکان و فرزندان پیامبر (ص) بجنگ. عبدالله خواست او را به خیمه ها باز گرداند ولی نپذیرفت و لباس او را گرفته و می کشید و می گفت: تو را رها نمی کنم تا آنکه همراه تو کشته شوم. امام (ع) او را ندا داد که: از جانب اهل بیت پیامبران به شما پاداش نیکویی برسد، به خیمه باز گرد زیرا بر زنان جنگ نیست، و او باز گشت. و

هنگامی که باقیمانده یاران امام (ع) فراوانی کشته هایشان را دیدند، دو نفره و سه نفره و چهار نفره از امام (ع) اجازه می گرفتند که از حرم او دفاع کرده و هریک از دیگری مراقبت نمایند. سپس دو مرد جابری، یکی به نام (سیف بن الحارث بن سریع) و دیگری به نام (مالک بن عبد بن سریع) که پسر عمو و از جانب مادر، برادر یکدیگر بودند شروع به گریه کردند. امام (ع) فرمود: چه چیز شما را به گریه انداخته؟ من امیدوارم که پس از ساعتی، روشنی چشم من شوید. گفتند: خداوند ما را فدای تو کند، ما بر خود نمی گرییم، بلکه برای تو گریه می کنیم که می بینیم از هر طرف در محاصره ای و ما نمی توانیم برای تو کاری انجام دهیم. پس امام (ع) به آنان مژده نیکویی داد، و آنان در نزدیکی او جنگیدند تا به شهادت نائل آمدند. سپس (عبدالله) و (عبدالرحمن) فرزندان (عروه غفاری) آمده و گفتند: (مردم تو را در بر گرفتند) سپس در برابر او جنگیده و به قتل رسیدند. سپس (عمر بن خالد صیداوی) و (سعد) مولای او و (جابر بن الحارث سلمانی) و (مجمع بن عبدالله عائذی) خارج شده و همگی بر اهل کوفه حمله ور شدند، هنگامی که به میان آنان رفتند، مردم به آنان روی آورده و آنان را از یارانشان جدا کردند. امام (ع) برادرش عباس (ع) را به کمک آنان فرستاد، او نیز آنان را با شمشیر خود نجات بخشید، ولی همگی مجروح گشتند ولی در راه، دشمن به آنان نزدیک شد، و همه آنان با وجود زخمهای فراوان با شمشیرهای آخته جنگیدند تا آنکه در

همان محل همگی کشته شدند. و هنگامی که امام (ع) فراوانی کشته های خود را دید، محاسن خود را گرفته و فرمود: (غضب خداوند بر یهودیان شدت گرفت در هنگامی که برای او فرزندی قائل شدند و بر مسیحیان (نصرانیان) خشم گرفت هنگامی که دو شریک برای او قرار دادند و بر مجوس غضب کرد هنگامی که آفتاب و ماه را عبادت کردند و بر گروهی غضب کرد که همگی بر قتل فرزند دختر پیامبرشان متفق و هم رأی گشتند، به خدا قسم به هیچیک از خواسته های آنان عمل نخواهم کرد تا آنکه خدا را ملاقات کنم، در حالی که در خون خود غوطه ور شده ام). سپس فریاد برآورد: آیا فریادرسی نیست که به فریاد ما برسد؟ آیا مدافعی نیست که از حرم رسول خدا (ص) دفاع کند؟ و زنان گریه سر داده و فریاد آنان شدت یافت. پس از آن دو مرد انصاری به نام (سعد بن الحارث) و برادرش (ابوالحتوف) کمک خواهی و استغاثه امام (ع) و گریه خانواده اش را شنیدند و در این حال آنان با ابن سعد همراه بودند، پس با شمشیرهای خود بر دشمنان امام (ع) حمله ور شده و آنقدر جنگیدند تا به شهادت رسیدند. یاران امام (ع) پس از آنکه تعدادشان کم شده و کمبود در میان آنان آشکار شد یکی پس از دیگری به میدان رفته و تعداد زیادی از اهل کوفه را به قتل رساندند. (عمرو بن الحجاج) بر یارانش فریاد زد: آیا می دانید که با چه کسانی می جنگید؟ با شجاعان شهر و اهل بصیرت و گروهی که خود را به کشتن می دهند می جنگید، هیچیک از ما به سوی آنان

نمی رود مگر آنکه او را با وجود کمی عددشان بکشند. به خدا قسم اگر آنان را با سنگ نزنید همه شما را به قتل خواهند رساند. عمر سعد گفت: آری، راست گفתי، و رأی تو صحیح است، کسی را به میان مردم بفرست که به آنان بگوید هیچیک به تنهایی به جنگ آنان نرود و اگر چنین کنند، آنان بر ما پیروز خواهند شد. سپس عمرو بن الحجاج بر میمنه (طرف راست) سپاه امام (ع) حمله ور شد، آنان نیز نهیب زده و نیزه ها را به کار گرفتند، اسبها از پیشروی باز ایستادند و هنگامی که روی گرداندند، یاران امام، باران تیر را بر آنان گرفته، تعدادی را کشته و تعداد دیگر را مجروح ساختند. (عمرو بن الحجاج) به یارانش می گفت: بجنگید با کسی که از دین خارج شده و از جمع مردم جدا گشت. امام (ع) فریاد زد: وای بر تو ای حجاج، آیا مردم را بر من می شورانی؟ آیا ما از دین خارج شدیم و تو بر آن پایدار ماندی؟ آن هنگام که روح از بدنهای ما جدا شود خواهید دانست که کدامیک از ما بر آتش اولی هستیم؟ سپس (عمرو بن الحجاج) از طرف فرات حمله کرد و ساعتی به جنگ پرداخت، در این مبارزه (مسلم بن عوسجه) نیز شرکت داشت، پس (مسلم بن عبدالله ضبابی) و (عبدالله بن خشکاره بجلی) بر او حمله ور شدند و گرد و خاک فراوانی از شدت نبرد برخاست و هنگامی که گرد و خاک فرو نشست، مسلم به روی زمین افتاده بود در حالی که هنوز رمقی از حیات در او باقی بود. امام (ع) همراه با

(حبيب بن مظاهر) به سوي او پيش آمدند. امام (ع) به او فرمود: خداوند تو را رحمت کند ای مسلم، (گروهی از آنان به دیدار پروردگار شتافته، و گروهی در انتظارند). سپس حبيب به او نزدیک شده و گفت: کشته شدن تو بر من بسیار گران است، ای مسلم بشارت باد تو را به بهشت. مسلم با صدای ضعیفی گفت: خداوند به تو بشارت خیر دهد. حبيب گفت: اگر نمی دانستم که من هم به همین راه خواهم رفت، از تو می خواستم که وصیت خویش را به من بنمائی. مسلم گفت: تو را به این سفارش می کنم، و در این حال به امام (ع) اشاره کرد و گفت از تو می خواهم که در راه او کشته شوی. گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد. سپس جان او به ملأ اعلی پیوست و یکی از کنیزان او فریاد زد: وا مسلماته، وا سیداه، ای فرزند عوسجه، سپس یاران حجاج فریاد زدند: مسلم را کشتیم. سپس (شيث بن ربعی) به کسانی که در اطراف او بودند گفت: مادرانتان بر عزایتان بگردید، آیا کسی مانند مسلم کشته شود و شما خوشحال می شوید، چه جایگاه نیکویی در میان مسلمانان داشت، او را در روز (آذربایجان) دیدم که شش نفر از مشرکین را قبل از کار ایستادن اسبهای مسلمانان به قتل رساند. سپس شمر همراه با گروهی از یارانش بر میسره (جانب چپ) سپاه امام (ع) حمله ور شدند، یاران امام پایداری بسیار کردند از جمله (عبدالله بن عمیر کلبی) با شجاعت جنگیده و نوزده سوارکار و دوازده پیاده را به قتل رساند. سپس (هانی بن شیب حضمی) بر او

حمله کرده و دست راست او را قطع نمود، سپس (بکر بن حی) ساق او را قطع نمود و به اسارت برده شده و سپس کشته شد. همسر او (ام وهب) به سوی او رفته و در کنار سر مبارکش قرار گرفته و خونها را از آن پاک می کرد و می گفت: بهشت بر تو گوارا باد، از خدایی که بهشت را نصیب تو کرد می خواهم که مرا با تو همراه گرداند. (شمر) به غلامش (رستم) گفت: با عمود بر سر او بزن، او نیز چنین کرد و در همانجا زن را به شهادت رساند، و او اولین زنی از یاران امام (ع) بود که جان خود را از دست داد. سپس سر او را بریده و آن را به طرف امام (ع) پرتاب کرد، مادرش آن را برداشته و خونها را از آن پاک کرد، سپس عمود خیمه را برداشته و به طرف دشمنان حمله ور شد، امام (ع) او را باز گردانده و فرمود: بازگرد، خدا تو را رحمت کند، خداوند جهاد را از تو ساقط فرموده، و او نیز بازگشت در حالی که می گفت: خداوندا امید مرا قطع مکن. امام (ع) فرمود: خداوند امید تو را قطع نمی کند. سپس شمر حمله کرده و خیمه گاه امام را با نیزه مورد حمله قرار داده و گفت: آتش بیاورید تا آن را بر ساکنانش خراب کرده و آتش زنم. شیون و فریاد زنان برخاسته و از خیمه خارج شدند. امام (ع) به او فریاد زد: ای فرزند ذی الجوشن، تو آتش می خواهی تا خانه ام را بر سر خانواده ام آتش زنی، خداوند تو را به آتش بسوزاند.

سپس (شبث بن

ربعی) به او گفت: آیا تو ترساننده زنان شدی؟ هیچ گفته ای بدتر از گفتار تو و هیچ موضعی قبیح تر از موضع تو ندیده ام، خجالت بکش و دور شو. سپس (زهیر بن القین) همراه با ده تن از یارانش بر او حمله ور شده و او را از خیمه ها دور کردند.

نماز ظهر

در این حال (ابو ثمامه صائدی) متوجه وقت نماز ظهر شده و به امام گفت: جانم فدای تو باد، من این گروه را می بینم که به تو نزدیک شدند، به خدا قسم کشته نخواهی شد تا آنکه من در برابرت کشته شوم، ولی دوست دارم که خدا را ملاقات کنم در حالی که این نماز را که وقت آن نزدیک شده است بخوانم. امام (ع) سر مبارک خویش را به سوی آسمان برداشته و فرمود: نام نماز را بر زبان آوردی، خداوند تو را از نماز خوانان و از ذاکرین قرار دهد، آری، اکنون اول وقت نماز است، از آنان بخواهید که از ما دست بردارند تا نماز بخوانیم. حصین گفت: پذیرفته نیست. امام (ع) برای نماز برخاست و گفته می شود که همراه با بقیه یارانش نماز ترس را خواندند. سپس (زهیر بن القین) و (سعید بن عبدالله حنفی) همراه با نصف یارانش پیش آمده و نماز خواندند، و گفته شده که او و یارانش به تنهایی و به اشاره نماز خواندند و در اینحال کوفیان شروع به تیراندازی به سوی امام و یارانش نمودند. هنگامی که زخمهای (سعید) شدت یافت، بر زمین افتاد در حالی که می گفت: خداوندا آنان را مانند عاد و ثمود، مورد لعنت خود قرار ده و از طرف من به پیامبرت

سلام رسانده و او را از این رنج و زخم آگاهی ده، و من با این کار، ثواب تو را به وسیله یاری فرزندان پیامبرت (ص) خواستم. سپس به سوی امام (ع) رو کرد و گفت: آیا به عهد خود وفا کردم ای فرزند رسول خدا؟ حضرت فرمود: آری تو پیشاپیش من به بهشت خواهی رفت. سپس جان خود را تسلیم کرده و به غیر از ضربات نیزه و شمشیر، سیزده تیر به او اصابت نمود. هنگامی که امام (ع) از نماز فارغ شد به یارانش فرمود: هان ای مردان والا، بهشت درهای خود را گشاده و نهرهای آن جریان یافته و میوه های آن رسیدند و اینک رسول خدا (ص) و شهدایی که در راه خدا کشته شدند منتظر ورود شما هستند و به یکدیگر تبریک می گویند، پس از دین خدا و پیامبرش حمایت کرده و از حرم رسول خدا (ص) دفاع کنید. آنان گفتند: جانهای ما فدای تو باد و خونهای ما در راه خون تو قربانی باد، به خدا تا هنگامی که یک رگ در بدن ما می زند، نخواهیم گذاشت که به تو و حرم تو گزندی برسد. سپس یاران او، جداگانه به میدان شتافته و هریک به سرنوشت نیک خود رسید و تا آخرین نفر کشته شدند.

بخش ششم: مبارزه اهل بیت (علیهم السلام)

علی اکبر (ع)

هنگامی که یآوری برای امام جز اهل بیت او باقی نماند، آنان دل بر جنگ با دشمنان با عزمی استوار و قلبی آهنین و جانی والا نمودند و هریک از آنان شروع به وداع با دیگری نمود، و اولین کسی که پیش آمد، ابوالحسن علی اکبر بود که با رجزی که در آن

وجود مقدّس و هدف متعالی خود را می شناساند به دشمن زد: من علیّ بن حسین بن علی هستم، به خدا قسم ما نسبت به پیامبر نزدیکتر و نسبت به او از دیگران اولی هستیم. به خدا زنازاده بر ما حکومت نخواهد کرد، من با شمشیر جنگیده و از پدرم حمایت می کنم جنگ و رزم مردی هاشمی و قریشی. امام (ع) نتوانست چشمان خود را از ریختن اشک باز دارد و در این حال بر عمر سعد فریاد زد: (تو را چه شده است، خداوند نسل و خویشانت را از میان ببرد، همانطور که نسل و خویشان مرا از میان بردی و خویشاوندی مرا با رسول خدا (ص) رعایت نکردی، خداوند کسی را بر تو مسلّط گرداند که تو را در بسترت سر ببرد). سپس محاسن مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرده و فرمود: (خداوندا، بر اینان شاهد باش که شبیه ترین مردم به پیامبر خدا (ص) به سوی آنان حمله ور شد، و ما هرگاه مشتاق رؤیت پیامبرت بودیم به او نظر می افکندیم). (خداوندا برکات زمین را از آنان باز دار، و آنان را پراکنده و پاره پاره گردان، و هریک را به یک راه ببر، و هیچگاه زمامداران شان را از آنان راضی مگردان، زیرا آنان از ما دعوت کردند که به ما کمک و یاری رسانند ولی بر ما تاخته و با ما جنگیدند). سپس این آیه را تلاوت کرد: (خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان برگزید، نسل هریک از دیگری است و خداوند شنوا و داناست). و به حمله خود به راست و چپ ادامه داده و

گاهی به قلب لشکر می زد و هیچکس با او روبرو نمی شد مگر آنکه او را رد می کرد و هیچ قهرمان شجاعی بر او حمله نمی کرد مگر آنکه او را به قتل می رساند بطوری که صد و بیست سوار را به قتل رساند، ولی تشنگی او شدت یافت و برای استراحت و اعلام تشنگی به سوی پدرش بازگشت. امام (ع) گریه نموده و فرمود: کجایند فریاد رسان؟ و چه نزدیک است ملاقات تو با جدّت تا از جام خود، شربتی به تو دهد که بعد از آن هیچگاه تشنه نشوی. سپس علی بن الحسین زبان او را گرفته و مکید، و امام انگشتر خود را به او داد و تا آن را در دهانش قرار دهد. سپس به میدان بازگشته و کشتار کوفیان را فزونی بخشید تا آنکه تعداد کشته ها را به دویست تن رساند. پس (مره بن منقذ عبدی) گفت: تمام گناهان اعراب بر من باشد اگر پدرش را بر او عزادار نکنم، و با این گفته با نیزه بر کمر او ضربتی وارد کرد و سپس با شمشیر بر سر او زده و آن را شکافت و اسب او را به لشکرگاه دشمنان برد. در آنجا او را احاطه کرده و با شمشیرهایشان او را قطعه قطعه کردند. سپس صدای خود را بلند کرده و گفت: سلام من بر تو ای ابا عبدالله، این جدّ من رسول خداست که شربتی به من داد که بعد از آن هرگز تشنه نشوم، و در این حال می گفت: برای تو نیز ظرفی آماده شده است. امام (ع) به سوی او آمده و در کنار او زانو زده

و گونه خود را بر گونه اش قرار داده و فرمود: (بعد از تو مباد زندگی و مباد دنیا، چه چیز آنان را بر خدا جری ساخته و به هتک حرمت پیامبر و ادار کرده است، بر جدّ تو و پدر تو بسیار ناگوار است که آنان را صدا بزنی و تو را پاسخ ندهند و از آنان کمک بخواهی و تو را کمک نکنند). سپس با دست خود مقداری از خون پاک او را برداشته و بسوی آسمان پرتاب کرد و هیچ قطره ای از آن بر زمین نریخت و در این مورد در زیارت او آمده است: (فدای تو باد پدر و مادرم که سر بریده و کشته شدی بدون آنکه هیچ جرمی داشته باشی، پدر و مادرم فدای خون تو باد که به حییب خدا تقدیم شد، پدر و مادرم فدای تو باد که در برابر پدرت کشته شدی و او تو را به درگاه خدا تقدیم کرد و بر تو گریه می کرد و دلسوخته بود و خون تو را به سوی آسمان پرتاب نمود و قطره ای از آن هم باز نگشت). سپس به یارانش دستور داد که او را به خیمه ها ببرند، آنان نیز او را به خیمه ای که بر رویش می جنگیدند منتقل نمودند.

عبدالله بن مسلم بن عقیل

پس از او عبدالله فرزند مسلم بن عقیل بن ابی طالب که مادرش رقیه الکبری دختر امیرالمؤمنین (ع) بود به میدان رفت و در حالیکه چنین می گفت: (امروز مسلم را که پدر من است ملاقات خواهم کرد و همچنین گروهی را که بر دین پیامبر به قتل رسیدند). پس گروه بسیاری را در سه حمله به

قتل رساند، سپس (یزید ابن الرقاد الجهنی) بر او تیر انداخت و او با دست خود جلو آن را گرفت سپس به سوی پیشانی او پرتاب کرد ولی دیگر نتوانست از اصابت آن به پیشانی اش جلوگیری نماید و گفت: خداوند این قوم، ما را کم شمرده و ذلیل دانستند، پس همانطور که ما را به قتل رساندند، آنان را به قتل برسان. و در حالی که او این را می گفت: مردی با نیزه به قلبش زده و او را به قتل رساند. سپس (یزید بن الرقاد) به سوی او آمده و تیر را از پیشانی او خارج نمود، ولی سر آن تیر بر پیشانی اش باقی ماند.

خاندان ابی طالب

هنگامی که (عبدالله بن مسلم) به شهادت رسید، خاندان ابی طالب باهم حمله واحدی نمودند، امام (ع) فریاد زد: برکشته شدن صبر کنید ای فرزندان عموی من، به خدا قسم شما پس از این روز ذلت و خواری نخواهید دید. سپس (عون بن عبدالله بن جعفر طیار) به میان آنان رفت که مادرش (زینب) بود، و بعد از او برادرش (محمد) که مادرش (خوصاء)، و سپس (عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب) و برادرش (جعفر بن عقیل) و (محمد بن مسلم بن عقیل) به دنبال او به میدان رفتند. در این حال به (حسن المثنی) فرزند (امام حسن (ع)) هیجده زخم اصابت کرده و دست راست او قطع شد، ولی هنوز به شهادت نرسیده بود. سپس (ابوبکر بن امیرالمؤمنین (ع)) که نامش (محمد) بود به میدان آمد، و (زحر بن بدر نخعی) او را به شهادت رساند. در این میان (عبدالله بن عقیل) هنوز هم با آنان در

حال مبارزه بود، تا آنکه زخمها بر او کارگر شده و بر زمین افتاد. سپس (عثمان بن خالد تمیمی) به سوی او آمده و او را به قتل رساند.

برادر حضرت قاسم (ع)

(ابوبکر بن الحسن بن امیرالمؤمنین (ع)) که نامش (عبدالله اکبر) و نام مادرش (ام ولد) یا (رمله) بود به میدان آمده و آنقدر مبارزه کرد تا به شهادت رسید.

حضرت قاسم (ع)

پس از آن برادر او از پدر و مادرش، حضرت (قاسم) که نوجوان نابالغی بود، به میدان رفت. هنگامی که امام (ع) به او نظر انداخت، او را بر سینه فشرده و گریه نمود، سپس به او اجازه حمله داد، او در حالی که صورتش مانند پاره ماه بود و در دستش شمشیری گرفته و پیراهن و دو نعل پوشیده بود، با شمشیرش شروع به جنگیدن نمود، در این حال، بند نعل چپ او قطع شد، فرزند پیامبر گرامی از اینکه با پای برهنه در میدان باشد ابا داشت بنا بر این ایستاده و شروع به بستن بند نعل خود نمود، و به میدان جنگ و فراوانی دشمنان و وجود هزاران نفر در برابرش اهمیت نداده و هیچگونه ترسی به خود راه نمی داد. در حالی که او بند نعل خود را می بست، (عمرو بن سعد بن نفیل ازدی) بر او حمله ور شد. (حمید بن مسلم) به او گفت: از این جوان چه می خواهی؟ اینان که او را احاطه کرده اند برای او کافی هستند. گفت: به خدا به او حمله خواهم کرد، و او را رها نکرد تا آنکه با شمشیر بر سر او ضربه ای وارد کرده و بر صورت به پایین

افتاد، و در آن حال فریاد زد: عموجان. امام (ع) مانند شیری غرّان به سوی او آمده و با شمشیر بر عمرو ضربه ای وارد کرد، عمرو با ساعدش آن را دفع نمود ولی ساعدش از مرفق قطع شد و فریاد شدیدی بر آورد، بطوری که تمام لشکریان آن را شنیدند، سپس اسبهای ابن سعد برای نجات او به سوی او آمده ولی با سینه هایشان به استقبال او رفته و با پاهایشان او را لگدکوب نمودند و در نتیجه به قتل رسید. گرد و خاکها فرو نشست در حالی که امام (ع) در کنار سر مبارکش ایستاده و حضرت قاسم هنوز پاهایش را تکان می داد و در آنحال امام (ع) می فرمود: دور باشند از شفاعت پیامبر قومی که تو را به قتل رساندند، دشمن آنان در روز قیامت جدّ تو پیامبر خدا (ص) خواهد بود. سپس فرمود: به خدا بر عموی تو بسیار گران است که او را صدا بزنی ولی جوابت ندهد یا جواب دهد ولی سودی نداشته باشد، به خدا دشمنانش زیاد و یارانش کم شده اند. سپس او را برداشت در حالی که سینه اش بر سینه امام (ع) قرار داشته و پاهایش روی زمین کشیده می شد، پس او را در کنار علی اکبر و کشتگان دیگر از اهل بیت قرار داد و روی به آسمان کرده و فرمود: خدایا آنان را به شماره در آور و هیچیک از آنان را زندگی راحت مده و هرگز گناهان آنان را مبخش، صبر کنی‌دای عمو زادگان صبر کنید ای اهل بیت من، هرگز بعد از این خواری و خفت نخواهید دید.

برادران حضرت عباس (ع)

هنگامی که حضرت عباس (ع)

فراوانی کشته‌ها را از اهل بیت خود دید، به برادران پدر و مادریش: عبدالله، و عثمان و جعفر گفت: پیش روید ای فرزندان مادرم تا شما را بینم که ارادت خود را نسبت به خدا و پیامبرش به اثبات رسانده‌اید و رو به سوی عبدالله که از عثمان و جعفر بزرگتر بود نموده و فرمود: پیش رو ای برادر، تا تو را کشته بینم و به خدا تقدیم نمایم. آنان نیز همگی در برابر ابوالفضل (ع) جنگیده و به شهادت رسیدند.

حضرت عباس (ع)

حضرت عباس (ع) پس از دست رفتن یاران و اهل بیتش، تاب مقاومت را از دست داد، او در حالی که حجت زمان خود را بی یار و یاور می‌دید و شیون و فغان زنان گوش او را پر می‌کرد و فریاد کودکان از تشنگی او را می‌آزرد، از برادرش اجازه جهاد طلبید. از آنجائی که آن حضرت، گرانقدرترین ذخیره امام (ع) بود و دشمنان از هیبت و عظمت او وحشت فراوان داشته و زنان با دیدن پرچم افراشته‌اش به وجود او اطمینان و آرامش می‌یافتند، لذا امام (ع)، دوری از او را بر خود ناگوار می‌دید، بنا بر این به آن حضرت فرمود: برادر، تو پرچمدار من هستی. حضرت عباس (ع) فرمود: دل من از این منافقین به تنگ آمده و می‌خواهم انتقام خود را از آنان بگیرم. امام (ع) از او خواست که برای کودکان آب بیاورد. آن حضرت به طرف گروه کوفیان رفته و آنان را موعظه فرمود و از غضب پروردگار بیم داد ولی گفته‌هایش سودی نبخشید، پس با صدای بلند فریاد زد: (ای عمر بن سعد! این حسین (ع)

فرزند دختر رسول خدا است، یاران و اهل بیت او را به قتل رساندید و این خانواده و کودکان او تشنه هستند، به آنان آب دهید، زیرا که تشنگی قلبهای آنان را سوزاند، و در آن حال می فرمود: مرا رها کنید که به (روم) یا (هند) بروم و (عراق) و (حجاز) را برای شما بگذارم). سخنان او در مردم اثر گذارد و گروهی از آنان به گریه افتادند. ولیکن شمر با صدای بلند گفت: ای فرزند ابی تراب، اگر سراسر زمین را اب فرا گرفته و تمام آن در دست ما بود، قطره ای از آن هم به شما نمی دادیم مگر آنکه با یزید بیعت کنید. پس به سوی برادرش باز گشت تا به او خبر دهد، ولی صدای کودکان را شنید که از تشنگی فریادشان به آسمان بلند بود و وجدانش بر این وضعیّت آرام نگرفته و حمیّت هاشمی در او بیدار شد، پس سوار اسب خود شده و مشک را برداشت، چهار هزار نفر گرد او را گرفته و به سوی تیراندازی می کردند، ولی او بدون توجه به آنان به تنهایی مردم را کنار می زد و آنان را می راند، در حالی که پرچم بر بالای سرش تکان می خورد، و مردم نمی دانستند که آیا او عیّاس است که با پهلوانان روبرو می شود یا وصیّ پیامبر است که این چنین در میدان می غرّد. پس مردان از گرد او فرار کردند و او بدون توجه به گروه لشکریان به سوی فرات آمد. هنگامی که مقداری آب برداشت تا بنوشد به یاد تشنگی امام (ع) و یارانش افتاد و آب را از دست خود ریخت و گفت: یا نفس من بعد الحسین

هونی و بعده لا- کنت أو تکـ ونی هـ ذَا حسین وارد المنـون و تشـربین بارد المعـی ن تالله ما هذا فعـال
دیـنی یعنی: (ای نفس، بعد از حسین (ع) به ذلت و خواری بیفتی و بعد از او نمی خواهم که زنده باشی، این حسین (ع)
است که به سوی مرگ می رود و تو آب سرد می نوشی؟ به خدا این کار با دین و عقیده من سازگار نیست). سپس مشک را
پر آب کرده، سوار اسب شد و به سوی خیمه گاه به راه افتاد، لشکریان راه را بر او بستند، او نیز با آنان با شمشیر می جنگید،
بطوری که تعداد زیادی را به قتل رسانده و راه را بر خود باز می کرد، و در این حال چنین می گفت: (از مرگ، زمانی که بلند
شود و به سوی من آید نمی هراسم تا در میان مبارزان کار آزموده آن را با برخورد سختی پنهان کنم، نفس و جان من برای
جان فرزند پیامبر پاک امام (ع) سپر بلا باد، من عباس هستم که برای حرم امام (ع) آب می آورم و از روبرو شدن با بلا و
ناکامی نمی ترسم). (زید بن رقاد جهنی) از پشت درخت خرما برای او کمین کرد و (حکیم بن الطفیل سنبی) به او کمک
کرده و در نتیجه دست راست او را قطع کردند، در این حال فرمود: و الله ان قطعتم یمیـنی انْ أحمی أبدا عن دینی وعن امام
صادق الیقین نجل النبی الطاهر الأمین یعنی: (به خدا اگر دست راست مرا هم ببرید، تا ابد از دین خود و از امام راست و به
حقّی که زاده پیامبر پاک و امین است حمایت خواهم کرد).

پس به از دست دادن دست راست، اهمّیت نمی دهد چرا که هدف اصلی او رساندن آب به کودکان و خانواده امام (ع) بود، ولی (حکیم بن الطفیل) که در پشت درخت خرما پنهان شده بود، هنگامی که حضرت از کنار او رد می شد ضربه ای بر دست چپ او زده و آن را نیز قطع کرد، و گروه زیادی نیز بر او حمله ور شده و تیرها مانند باران بر او شروع به باریدن گرفت و به مشک نیز تیری اصابت کرده و آب آن را ریخت و تیری بر سینه او اصابت کرد و مردی نیز با عمود بر سر او زده و آن را بشکافت و بر زمین انداخت، در حالی که می گفت: (سلام من بر تو ای ابا عبدالله) امام (ع) به سوی او آمده و گفت: (الآن انکسر ظهري، و قلت حيلتي). یعنی: (الاین کمر من شکست و راههای چاره بر من بسته شد). سپس در حالی که غمگین و گریان بود و اشکهایش به شدت سرازیر و مردان به سوی خیمه گاه او حمله ور شده بودند، به سوی خیمه گاه بازگشته و فریاد برآورد: (أما من مغيث يغيثنا، أما من مجير يجيرنا، أما من طالب حق ينصرنا، أما من خائف من النار فيذبّ عنا)؟ یعنی: (آیا فریاد رسی نیست که به فریاد ما رسد؟ آیا پناهنده ای نیست که به ما پناه دهد، آیا حق طلبی نیست که به ما کمک کند؟ آیا کسی نیست که از آتش جهنم بترسد و از ما دفاع کند؟). حضرت سکینه به سوی او آمده و از عمویش پرسید، امام او را به کشته شدنش خبر داد. حضرت زینب (س) صدای

او را شنیده و فریاد زد: (وا أخاه، وا عباساه، وا ضیعتنا بعدک). یعنی: (ای وای برادرم، ای وای عباسم، ای وای که پس از تو ضایع شدیم). زنان همگی گریسته و امام (ع) هم با آنان گریست و فرمود: (وای بر ضایع شدن ما بعد از تو).

استغاثه و کمک خواهی

هنگامی که حضرت عباس (ع) به شهادت رسید، امام (ع) نگاهی به اطراف انداخت و هیچکس را ندید، تمام یاران و خویشان خود را مانند گوسفندان قربانی، کشته دید و شیون زنان شوهر از دست داده، و فریاد کودکان را شنید و با بلندترین صدایش فریاد زد: (هل من ذاب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من معیث یرجو الله فی اغاثتنا؟) یعنی: (آیا مدافعی نیست که از حرم رسول خدا (ص) دفاع کند، آیا موحدی نیست که از خدا بترسد و به ما یاری رساند؟ آیا فریادرسی نیست که در فریادرسی ما، اجر پروردگار را بطلبد؟ صدای زنان به گریه بلند شد، و امام سجّاد (ع) در حالی که سر عصایی تکیه داشت و شمشیر خود را به همراه می کشید و از شدت بیماری قادر به حرکت نبود برخاست. امام (ع) بر امّ کلثوم فریاد زد: (او را نگاه دار تا زمین از نسل پیامبر (ص) خالی نماند). او هم امام سجّاد (ع) را به رختخواب خود برگرداند. پس از آن، امام (ع) به خانواده خود دستور سکوت داده و با آنان خدا حافظی کرد، در حالی که جبه خز خاکستری رنگ و عمامه سرخ رنگی با دو زائده (تحت الحنک) پوشیده و برده (۱) پیامبر را برگرفته و

زره خود را به تن کرد و شمشیر را بست، سپس لباس مندرسی که هیچکس به آن علاقه ای نداشته باشد در زیر لباسها پوشید تا آن را از تن او برنگیرند، چرا که می دانست بزودی او را کشته و لباسهایش را به غارت خواهند برد. سپس به او شلواری دادند که هیچکس رغبتی به آن نداشت چون از لباس های ذلت بود و سپس پیراهن مندرسی گرفته و آن را سوزانده و در زیر بقیه لباسها پوشید، سپس شلوار جدش را خواسته و آن را شکافت و سپس به تن کرد تا هیچکس آن را به غارت نبرد.

طفل شیرخوار

بعد از آن فرزند شیرخوارش را خواست تا با او وداع کند، زینب، عبدالله فرزند امام (ع) را که مادرش (رباب) بود به نزد امام آورد، و او نیز آن را در بغل گرفته بوسیده و می فرمود: (دور باشند این گروه از رحمت خدا، اگر جدّ تو، محمد مصطفی (ص) خصم آنان باشد). سپس او را نزد کوفیان آورد و برای او آب خواست. (حرمله بن کاهل اسدی)، با تیری او را نیز به شهادت رسانید، امام (ع) با دست خود خون او را گرفته و به سوی آسمان پرتاب کرد. از امام باقر (ع) نقل شده است که: قطره ای از آن خون به زمین باز نگشت. و در این مورد، حجه بن الحسن (عج) می فرماید: (سلام بر عبدالله، طفل شیرخوار که بر او تیر انداخته و او را سر بریدند و به خون آغشتند، و خونش به آسمان رفت و با تیر در بغل پدرش سر بریده شد، خداوند لعنت کند (حرمله بن کاهل اسدی) و یارانش

را، که به او تیر انداخت). سپس امام حسین (ع) فرمود: (هون علی ما نزل بی اَنه بعین الله، اللهم لا یكون أهون علیک من فصیل ناقة صالح، اللهم ان کنت حبست عَنَّا النَّصر فاجعله لما هو خیر لنا، و انتقم لنا من الظالمین، واجعل ما حلّ بنا فی العاجل ذخیره لنا فی الآجل. اللهم أنت الشَّاهد علی قوم قتلوا أشبه الناس برسولک محمد (ص)) یعنی: آنچه که بر من آمد، برایم آسان است چرا که خداوند بر آن بینا و آگاه است، پروردگارا، طفل من، در نزد تو کمتر از بچه ناقة صالح نیست، اگر امروز ما را از فتح و پیروزی باز داشته ای، ما را پاداشی بهتر از آن عنایت فرما، و از ظالمان و ستمگران برای ما انتقام گیر، و آنچه که در این دنیا برایمان پیش آمده ذخیره ای برای آخرت ما قرار ده. پروردگارا، تو شاهد هستی بر قومی که شبیه ترین مردم به پیامبرت (ص) را به قتل رساندند. در این هنگام امام (ع) هاتفی شنید که می گفت: (ای حسین، او را رها کن که در بهشت کسی هست که او را شیر دهد). سپس از اسب پایین آمد و با غلاف شمشیر حفره ای برای او در زمین کند، و در حالی که در خون خود آغشته بود، او را دفن کرده و بر او نماز خواند، و گفته شده که او را با دیگر کشتگان اهل بیتش در یکجا قرار داد.

۱ _ برده: رواندازی از پشم سیاه که به عنوان ملحفه از آن استفاده می شود.

بخش هفتم امام (ع) به میدان می رود

سیدالشهداء (ع)

امام (ع) در حالی که شمشیرش را بیرون آورده و از زندگی مأیوس شده

بود به سوی گروه کوفیان حرکت کرد، و آنان را به مبارزه دعوت کرد، و هرکس را که به سوی او می آمد به قتل می رساند تا آنکه عده زیادی به وسیله او کشته شدند. سپس به سمت راست لشکر حمله کرده و می فرمود: الموت أولى من ركوب العار والعار أولى من دخول النار یعنی: (مرگ برتر است از پذیرش ننگ و عار، و ننگ برتر است از داخل شدن در آتش جهنم). سپس به طرف چپ سپاه حمله کرده و می فرمود: أنا الحسين بن علي آلِي ت أن لا- أنث- نبي أحم-ي ع-بالا-ت أبي أمضي علي دين النبي (من حسين بن علي ع) هستم، برخود واجب شمرده ام که از راه حق منحرف نشوم، و از خاندان پدرم حمایت کرده، و بر دین پیامبر رفتار نمایم). (عبدالله بن عمار بن یغوث) گفت: (هرگز مردی ندیدم که لشکرهای بزرگ او را احاطه کرده و فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند و این چنین شجاع و تیزتک و قوی القلب و ثابت قدم بماند، و مردان از روبرویش گریخته و هیچکس را یارای پایداری در برابر او نباشد). عمر بن سعد، برآنان فریاد برآورد: (این، فرزند آن مرد تنک موی تو داراست، این فرزند کشندگان عرب است، از هر طرف به او حمله کنید، و در این حال چهار هزار تیر به سوی او سرازیر شد، و راه او را بر خیمه گاه بستند). او نیز بر آنان فریاد زد: (یا شیعه آل ابی سفیان، ان لم یکن لکم دین، و کنتم لا تخافون المعاد، فکونوا أحراراً فی دنیاکم، وارجعوا الی أحسابکم ان کنتم عرباً کما تزعمون). یعنی: (ای گروه

خاندان ابی سفیان، اگر دین نداشتی و از معاد نمی ترسیدی، در دنیا آزاده باشیدی، و اگر خود را عرب می شماریدی، به خصلت و خوی گذشتگان خود برگردیدی). شمر فریاد زد: چه می گوئی، ای فرزند فاطمه؟ فرمود: (من هستم که با شما می جنگم و زنان را گناهی نیست که متعرض آنان شوید، عنان اسبهای خود را تا هنگامی که زنده ام از رفتن به سوی حرم من برگردانید). شمر گفت: چنین خواهیم کرد. سپس گروه مردم به سوی حمله ور شدند، و کشتار سختی در گرفت، و در این هنگام تشنگی به او فشار آورد، پس به سوی فرات و بر (عمرو بن الحجاج) که چهار هزار نفر با او همراه بودند، حمله ور شده و آنان را از اطراف آب پراکند. سپس اسب را به میان آب برد، هنگامی که اسب سر خود را در آب فرو برد تا بنوشد، امام فرمود: تو تشنه ای و من تشنه ام، پس آب نمی نوشم تا تو بنوشی، اسب سر خود را بلند کرده و مثل آن بود که آن گفته را شنیده باشد. و چون امام (ع) دست خود را در آب فرو برد تا بنوشد مردی فریاد زد: (آیا از نوشیدن آب لذت می بری در حالی که به حرم تو تعدی شد؟! امام (ع) آب را ریخته و از آن ننوشید و به سرعت به طرف خیمه گاه پیش آمد.

وداع

سپس برای بار دوم با خانواده اش وداع کرده و آنان را دستور به صبر و بردباری و پوشیدن لباسی که شایسته اسارت باشد داد و فرمود: (برای تحمل بلا، آماده شوید، و بدانید که خداوند تعالی از شما حمایت کرده، و شما

را حفظ خواهد کرد، و از شرّ دشمنان نجات خواهد داد، و عاقبت شما را نیکو فرموده و دشمنان شما را به آشکال گوناگون عذاب خواهد داد، و در عوض این بلا، نعمتها و کرامتهای فراوان بر شما ارزانی خواهد نمود. پس شکایت نکنید و گفته‌هایی بر زبان نیاورید که از قدر و شأن شما بکاهد). عمر بن سعد گفت: (وای بر شما، بر او حمله کنید، مادام که مشغول به خود و حرم خود است، به خدا اگر قصد شما کند، راست و چپ شما را به هم می‌پیچد). آنان با تیر بر او حمله ور شدند، بطوری که تعدادی از آنان به خیمه گاه اصابت کرده و موجب حیرت و ترس و وحشت زنان شد، آنان فریاد زده و به داخل خیمه رفته و از آنجا امام (ع) را نظاره می‌کردند. امام (ع) مانند شیری خشمگین بر آنان حمله ور شد و هیچکس از برابر او نمی‌گذشت مگر آنکه با ضربه شمشیر امام (ع) از پای در می‌آمد و در آن حال تیرها از هر طرف بر او می‌بارید و او با سینه و گردن خود جلو آنها را می‌گرفت. سپس بازگشت در حالی که می‌فرمود: (لا حول ولا قوه الا بالله العلیّ العظیم و در آن حال مقداری آب طلب کرد. شمر گفت: آب را نخواهی چشید تا هنگامی که وارد آتش جهنّم شوی. و مردی گفت: ای حسین! نمی‌بینی که آب فرات، مانند شکم مارها جاری است؟ از آن نخواهی نوشید تا آنکه از تشنگی بمیری. امام (ع) فرمود: پروردگارا، او را از تشنگی بمیران. بعد از آن، مرد را تشنگی شدیدی گرفته و هرچه آب

می خورد، سودی نمی بخشید تا جائی که آب از دهان او خارج می شد، و چنان بود تا از تشنگی هلاک شد. (ابوالحتوف جعفی) تیری بر پیشانی او زد، و امام (ع) آن را خارج کرد، خون بر صورتش جاری شد و فرمود: (خداوندا! تورنجی که من از این مردم عاصی می کشم میبینی، پروردگارا آنان را پراکنده فرما و هلاک کن و هیچیک از آنان را بر سطح زمین زنده مگذار، و از گناهان آنان مگذر). سپس با صدای بلند فریاد زد: (یا امه السوء، بئسما خلفتم محمدا فی عترته، اما انکم لا تقتلون رجلا بعدی فتهابون قتله، بل یهون علیکم ذلک عند قتلکم ایای. و ایم الله انی لأرجو أن یکرمنی الله بالشهاده ثم ینتقم لی منکم من حیث لا تشعرون). (ای امت نکوهیده، چه بد حرمت و شأن محمد (ص) را در عترت او نگاه داشتید، شما بعد از کشتن من، از کشتن هیچ کسی ترس و ابائی نخواهید داشت، بلکه این کار برای شما آسان خواهد بود، و به خدا قسم که من از خدا می خواهم که شهادت را نصیب من گرداند و سپس انتقام مرا، به طریقی که خودتان هم ندانید، از شما بگیرد). سپس (حصین) گفت: و چگونه انتقام تو را بگیرد ای فرزند فاطمه؟ فرمود: (جنگ و جدال را در میان خودتان قرار دهد و خون شما را بریزد، سپس عذاب را بر شما فرو فرستد). هنگامی که از جنگیدن خسته شد، برای استراحت توقّف نمود، در این هنگام، مردی با سنگ بر پیشانی حضرت زده و خون جاری شد. و هنگامی که امام (ع) با پیراهن، خون را از چشمان

خود پاک می کرد، دیگری، با یک تیر سه گوشه، بر قلب او زد. امام (ع) فرمود: (بسم الله و بالله و علی مَّله رسول الله). سپس سر خود را به سوی آسمان بلند کرده و فرمود: (خدایا، تو می دانی که آنان مردی را می کشند که در زمین، غیر از او فرزند پیامبر دیگری نیست). سپس تیر را از پشت خود خارج کرد، و جوی خون از آن محل جاری شد، پس دست خود را زیر زخم قرار داد و هنگامی که از خون پر شد، آن را به سوی آسمان پرتاب کرد و فرمود: (تحمل آنچه که بر من می آید، برایم آسان است چرا که در برابر خدا و بااطلاع او انجام می شود). و یک قطره از آن خون بر زمین نریخت، سپس دوباره دست خود را پر کرده و سر و صورت و محاسن خود را با آن آغشته کرد و فرمود: (چنین خواهم ماند، تا آنکه خدا، و جدم رسول خدا (ص) را ملاقات کنم، و در حالی که با خون خود آغشته ام خواهم گفت: ای پدر بزرگ، مرا فلان شخص و فلان شخص به قتل رسانیدند).

محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب (ع)

از (هانی بن ثبیت حضرمی) نقل شده که گفت: من، همراه با نه نفر دیگر، در هنگام به شهادت رسیدن امام (ع) ایستاده بودیم که نوجوانی از خاندان حسین (ع) را دیدیم که پیراهن پوشیده، و در گوشه‌هایش دو نگین داشت، او عمودی از آن خیمه‌ها برداشته و با نگاهی ترسان به راست و چپ نگاه می کرد، و از آن طرف مردی به سرعت آمده و هنگامی

که به نزدیک او رسید، خود را از روی اسب به سوی او متمایل کرده و چند بار او را با شمشیر زد و پس از آن کنیه خود را گفت. نام آن جوان، (محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب) بود که مادرش در آن حال به او نظر افکنده و مبهوت بود.

عبدالله بن الحسن (ع)

سپس آنان مکتی کرده و به سوی امام (ع) باز گشتند و او را در حالی که نشسته بود و توانایی برخاستن نداشت احاطه نمودند، در این هنگام عبدالله فرزند امام حسن (ع) که یازده ساله بود به عموی خود، که او را از هر طرف در بر گرفته بودند نظر افکند و به سرعت به نزد عمویش آمد، و هر قدر که زینب سلام الله علیها سعی کرد از او جلوگیری نماید، نتوانست، تا آنکه از دست او فرار کرده و به سوی عمویش آمد. (بحر بن کعب) خواست با شمشیر ضربتی بر امام (ع) وارد آورد که آن پسر فریاد زد: (ای فرزند زن خبیثه! آیا عموی مرا میزنی؟). که مرد، ضربتی وارد آورد و آن پسر با دست خود جلو آن را گرفت، بطوری که تا پوست دستش قطع شد و در حالی که دستش آویزان بود فریاد زد: (عموجان! و خود را در آغوش امام (ع) انداخت). امام (ع) او را به خود فشرد و فرمود: ای فرزند برادرم، بر آنچه که به تو وارد شده صبر کن و امید خیر داشته باش، خداوند تو را به پدران صالح تو ملحق می کند، سپس دستهای خود را بلند کرده و فرمود: (بارالها اگر آنان را

چند صباحی مهلت داده ای، پس از آن، آنان را پراکنده فرما، و پاره پاره گردان، و زمامدارانشان را از آنان راضی مساز، زیرا که آنان ما را دعوت کردند تا به ما کمک نمایند ولی بعد از آن با ما دشمنی کرده و با ما از در جنگ در آمدند). بعد از آن (حرمله بن کاهل) تیری بر او زده و او را در حالی که در بغل عمویش بود به شهادت رساند. امام (ع) در آن حال بر زمین افتاده بود، هریک از آنان، اگر می خواست او را به شهادت رساند می توانست، ولی هر قبیله در انجام این کار، به دیگری تکیه کرده، و از اقدام به این کار کراهت داشت. شمر فریاد زد: چرا ایستاده اید و منتظر چه هستید؟ تیرها و نیزه ها بر او کارگر افتاده اند، بر او حمله کنید. (زرعه بن شریک) بر کتف چپ او زده، و (حصین) تیری بر حلق او زد و دیگری بر شانه او زد و (سنان بن انس) بر ترقوه او، و سپس سینه اش زده و تیری بر گردنش انداخت، و سپس (صالح بن وهب) بر پهلویش زد. (هلال بن نافع) گفت: در کنار امام (ع) ایستاده بودم و او به خود می پیچید و به خدا هیچ کشته ای را که به خون خود آغشته باشد ندیده بودم که صورتش زیباتر و نورانی تر از او باشد، و نور صورت او مرا از فکر کردن در مورد قتل او بازداشت، در این حال از مردم آب خواست، ولی آنان از دادن آب به او امتناع کردند و مردی به او گفت: (آب نخوای خورد تا هنگامی که به

جهنم

وارد شوی و از گنداب آن بنوشی). امام (ع) در پاسخ گفت: (من وارد جهنم شوم؟ هرگز، من بر جدم رسول خدا (ص)، وارد می شوم، و در خانه او، در جایگاهی راستین، نزد خداوند توانا سکنی خواهم گزید، و از آنچه که بر من روا داشتید نزد او شکایت خواهم کرد). پس همه آنان خشمگین شدند، آنچنان که مثل آن بود که خداوند در دل هیچیک از آنان اندکی رحم و مهربانی قرار نداده بود.

تضرع به درگاه خداوند

هنگامی که حال امام (ع) به وخامت گرائید، دست خود را به طرف آسمان بلند کرده و فرمود: (اللهم متعالی المکان، عظیم الجبروت، شدید المحال، غنی عن الخلاق، عریض الکبریاء، قادر علی ما تشاء، قریب الرحمه، صادق الوعد، سابغ النعمه، حسن البلاء، قریب اذا دعیت محیط بما خلقت، قابل التوبه لمن تاب الیک، قادر علی ما أردت، تدرک ما طلبت، وشکور اذا شکرت، ذکور اذا ذکرت، أدعوک محتاجاً، و أرغب إلیک فقیراً، و أفزع الیک خائفاً، و أبکی إلیک مکروباً، و أستعین بک ضعیفاً، و أتوکل علیک کافياً. اللهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق، فانهم غرونا و خدعونا و غدروا بنا و قتلونا، و نحن عتره نبتک و ولد حبیبک محمد (ص) الّذی اصطفیته بالرساله، و ائتمنته علی وحبیبک، فاجعل لنا من أمرنا فرجاً و مخرجاً برحمتک یا أرحم الراحمین. صبراً علی قضائک یا رب، لا اله سواک یا غیاث المستغیثین، ما لی ربّ سواک، ولا معبود غیرک، صبراً علی حکمک، یا غیاث من لا غیاث له، یا دائماً لا نفاد له، یا محیی الموتی، یا قائماً علی کلّ نفس بما کسبت، احکم بیننا و بینهم، و

أنت خیرالحاکمین). ترجمه: (ای خدایی که مرتبه ات بلند، و هیبت و جبروتت عظیم و قدرت تو برتر و از مخلوقات بی نیاز، و ارجمندی تو بی انتها، و بر هر امری توانا و رحمت تو نزدیک و وعده تو راست، و نعمت تو گسترده و بلائی تو نیکو و اجابت کننده دعاها، و آگاه به مخلوقات و از توبه کنندگان توبه پذیر، و بر هر چیز که خواهی توانا، و بر آنچه که اراده کنی توانا، و پذیرنده شکر از شکرکنندگان، و پذیرنده ذکر از ذکر کنندگان خود هستی. من در حالی که محتاجم از تو می خواهم، و در حالیکه نیازمندم رو به سوی تو می کنم و در حالیکه ترسانم، به تو پناه می آورم و در حالی که رنجورم، گریه و زاری می کنم و در حالیکه ضعیفم، از تو کمک می خواهم و بر تو توکل می کنم که تو مرا کافی هستی، بارالها بین ما و قوم ما داوری کن، آنان ما را فریب دادند و تنها گذاشتند، و بر ما نارو زدند و ما را به قتل رساندند، و ما فرزندان و نوادگان پیامبر و محبوب تو محمد (ص) هستیم که او را به پیامبری خود برگزیده، و امین وحی خود قرار دادی. پس در کارهایمان، راه نجاتی برای ما قرار ده، ای مهربان ترین مهربانان، بر قضای تو صبر می کنم، ای پروردگار، چون هیچ خدایی جز تو نیست ای فریاد رس کمک طلبان، خدایی جز تو ندارم و نه معبودی غیر تو، بر آنچه که حکم کنی صبر نمایم. ای فریادرس بی یاوران، ای پایان ناپذیر بی انتها، ای زنده کننده مردگان، ای آنکه بر دست آوردهای هر کس آگاهی، بین من و آنان قضاوت

کن، و تو بهترین قضاوت کنندگان).

ذو الجناح

اسب، پیش آمد، در حالی که دور خود می چرخید و موهای پیشانی خود را به خون امام (ع) آغشته می کرد. ابن سعد فریاد زد: اسب را بگیرید، زیرا آن از بهترین اسبان رسول خدا است. اسبان دور او را فرا گرفتند، او نیز با پاهای خود به اطراف می زد، بطوری که چهل نفر را به قتل رساند و ده اسب را کشت. ابن سعد گفت: او را رها کنید تا ببینیم چه می کند. هنگامی که اسب از امتیت خود اطمینان یافت، به سوی امام (ع) آمده و موهای پیشانی خود را به خون او می مالید، و آن را می بوئید و با صدای بلند شیهه می کشید. ابو جعفر گفت که مثل این بود که می گفت: (داد از امّتی که فرزند دختر پیامبرش را به قتل رساند). سپس با همان شیهه به طرف خیمه گاه آمد، هنگامی که زنان به سورش نظر افکندند که عنان گسیخته و زینش واژگون شده است، از خیمه گاه بیرون آمده، موهای خود را پریشان کرده و بر گونه های خود زده و نقاب از چهره بر گرفته و فریاد زده و پس از عزّت، به ذلّت افتاده و به سوی قتلگاه امام (ع) پیش آمدند. ام کلثوم فریاد زد: وا محمّده، وا اُبتاه، وا علیّاه، واجعفراه، وا حمزّتاه. این حسین (ع) است که چنین افتاده و در سرزمین کربلا به قتل رسیده. و زینب (سلام الله علیها) فریاد زد: وا اُخاه، واسیّده، وا اهل بیتاه، کاش آسمان به زمین می رسید، و ای کاش کوهها تکه تکه شده و روی زمین می ریخت. سپس به سوی امام (ع) آمد در

حالی که عمر بن سعد همراه با گروهی از یارانش به کنار او آمده بود، و امام (ع) به خود می پیچید، زینب فریاد زد: ای عمر، آیا ابا عبدالله کشته می شود و تو به او نگاه میکنی؟ عمر بن سعد روی خود را از او برگرداند، در حالی که اشکهای او به روی ریشش می ریخت. زینب (سلام الله علیها) گفت: وای بر شما، آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ هیچکس به او جوابی نداد. سپس ابن سعد بر مردم فریاد زد: پایین بروید و او را راحت کنید. شمر پایین آمد و با پای خود بر او زد و بر سینه اش نشست و محاسن مقدّس او را گرفت و با شمشیر دوازده ضربه بر او زده و سرش را از تن جدا کرد.

غارت لباسهای امام (ع)

سپس مردم برای غارت لباسهایش به سوی او آمدند. (عمر بن سعد) زره کوتاه او را برداشت و (اسحاق بن هویه) پیراهن و (اخنس بن مرثد بن علقمه حضرمی) عمامه و (اسود بن خالد) نعلین او را به غارت بردند و شمشیرش را (جمیع بن الخلق اودی) و یا بنا به گفته ای مردی از بنی تمیم به نام (اسود بن حنظله، برداشت. سپس (بجدل) آمده و انگشتی در انگشت او یافت که خون آن را پوشانده بود، انگشت او را بریده و انگشت را برداشت و (قیس بن اشعث) قطیفه او را گرفت و همیشه بر آن می نشست، و به همین سبب به او (قیس قطیفه) می گفتند. و پیراهن مندرس کهنه او را (جعونه بن حویه حضرمی) و کمان و اسلحه او را (رحیل بن خثیمه جعفری) و (هانی

بن شیب حضرت می) و (جریر بن مسعود حضرت می) برداشتند. سپس مردی از آنان تکه ای از شلوار او را که قیمتی داشت گرفت و این در حالی بود که بقیه لباسها و جنگ افزارهای او را به غارت برده بودند. او می گوید: خواستم آن تکه شلوار را بیرون بیاورم که امام (ع) دست راست خود را بر آن نهاد و نتوانستم دستش را بلند کنم، پس آن را قطع کردم، آنگاه دست چپ خود را گذاشت که آن را نیز نتوانستم بردارم و قطع کردم، و سعی کردم آن را خارج کنم که زلزله ای احساس کردم، و ترسیده و از هوش رفتم. در این حال پیامبر (ص) و علی (ع) و فاطمه (س) و امام حسن (ع) را دیدم و فاطمه (س) می گفت: (قتل الله قوماً قتلوک یا بنی). (فرزندانم، تو را به قتل رساندند، خداوند آنان را به قتل رساند). سپس امام به او گفت: ای مادر، این مرد که خوابیده است، دست مرا قطع کرد، او نیز بر من نفرین کرده و گفت: (خداوند دست و پایت را قطع کند، و چشمانت را کور کند و تو را وارد جهنم نماید). پس چشمانم را از دست داده و دو دست و دو پایم از کار افتاد و از نفرین او چیزی نمانده مگر وارد شدن به آتش جهنم. سپس، امام سجّاد (ع)، امام حسین (ع) و بقیه کشته ها را سه روز بعد از آن دفن کرد. خداوند گروه ستمکاران را لعنت کند. اَنَا لِلّٰهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

کربلاء مقدسه _ محمد شیرازی ۱۳۸۵ هجری قمری

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

